

[Afghanistan Digital Library](http://hdl.handle.net/2333.1/h9w0vt81)

adl0270

<http://hdl.handle.net/2333.1/h9w0vt81>

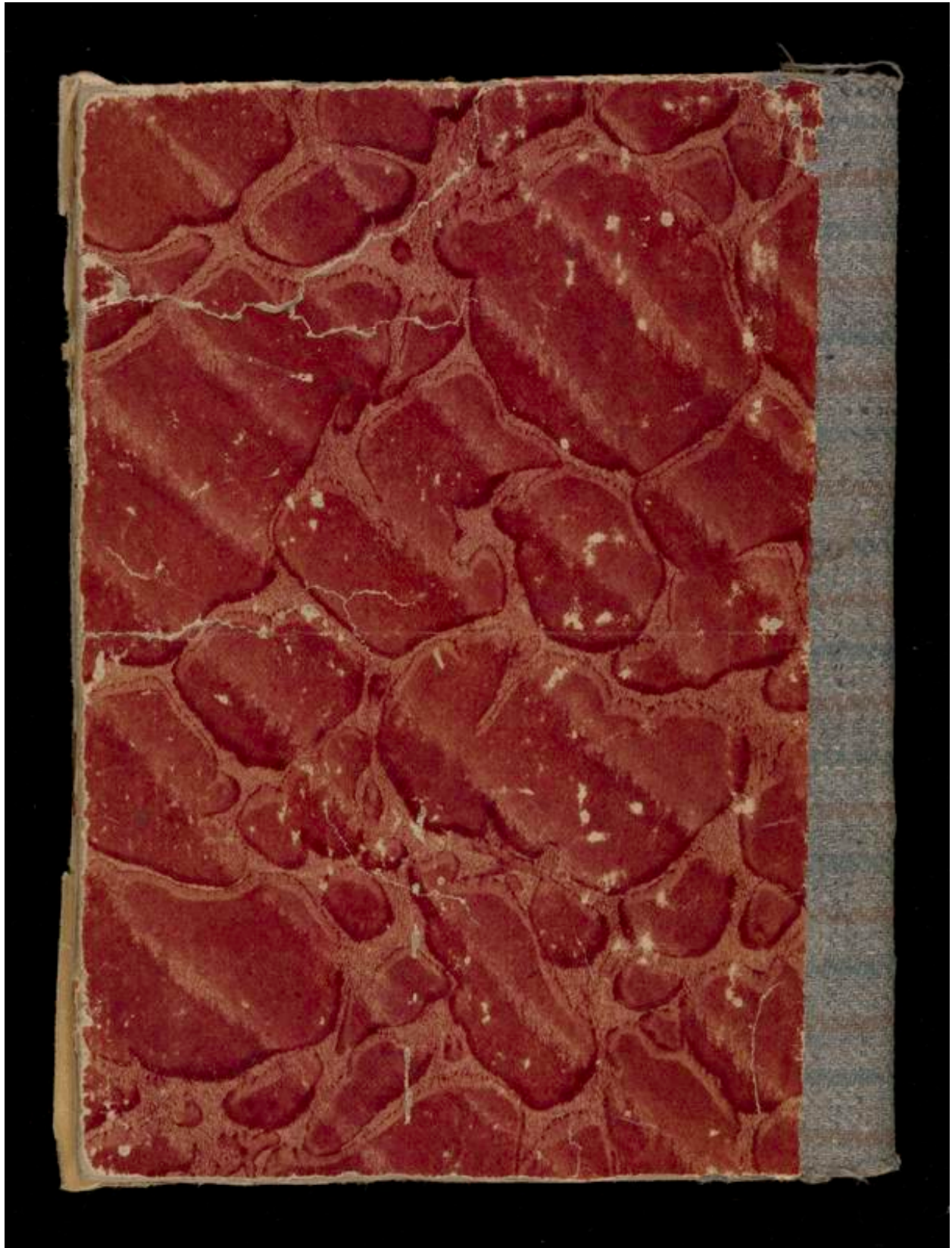


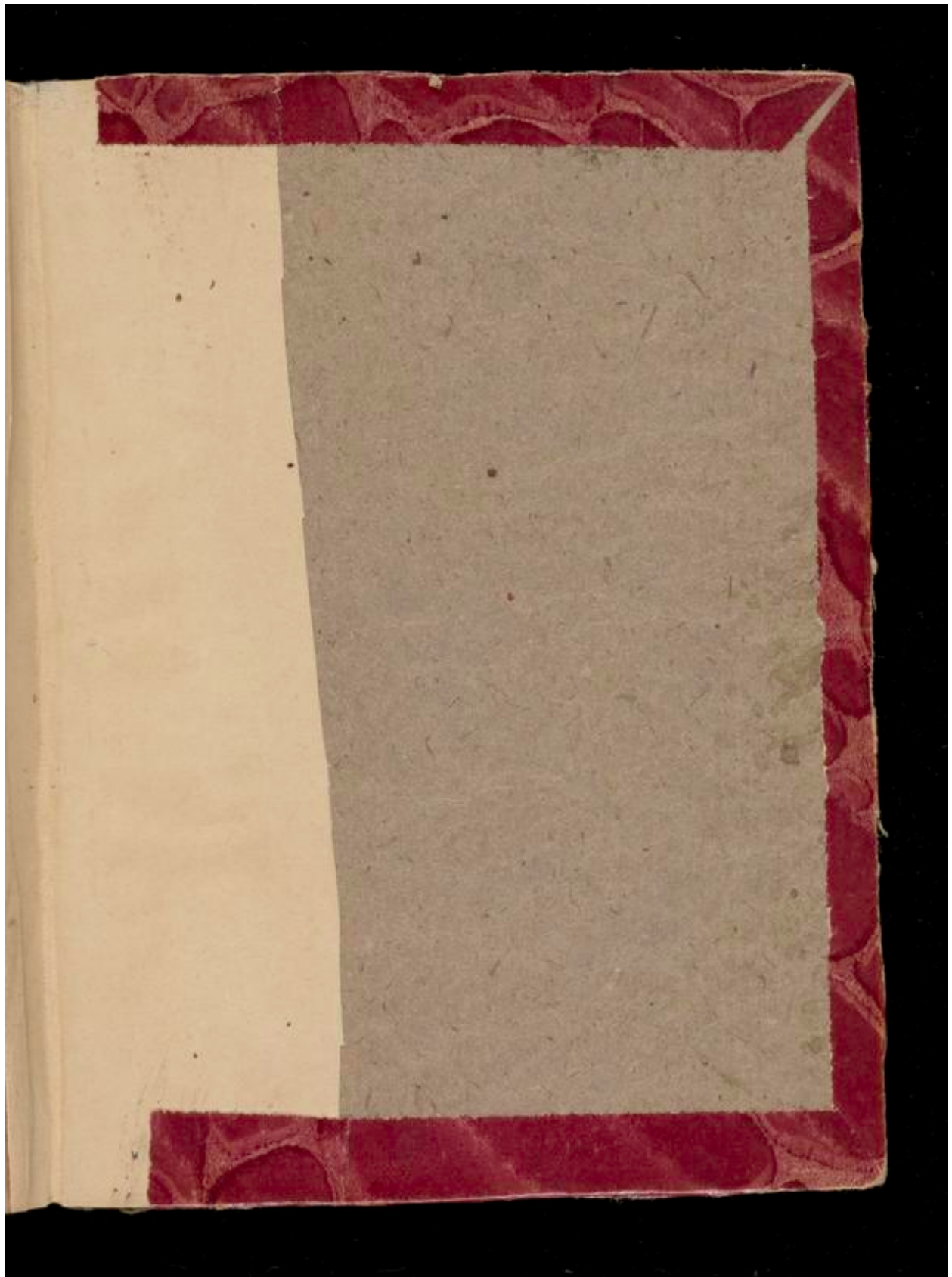
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

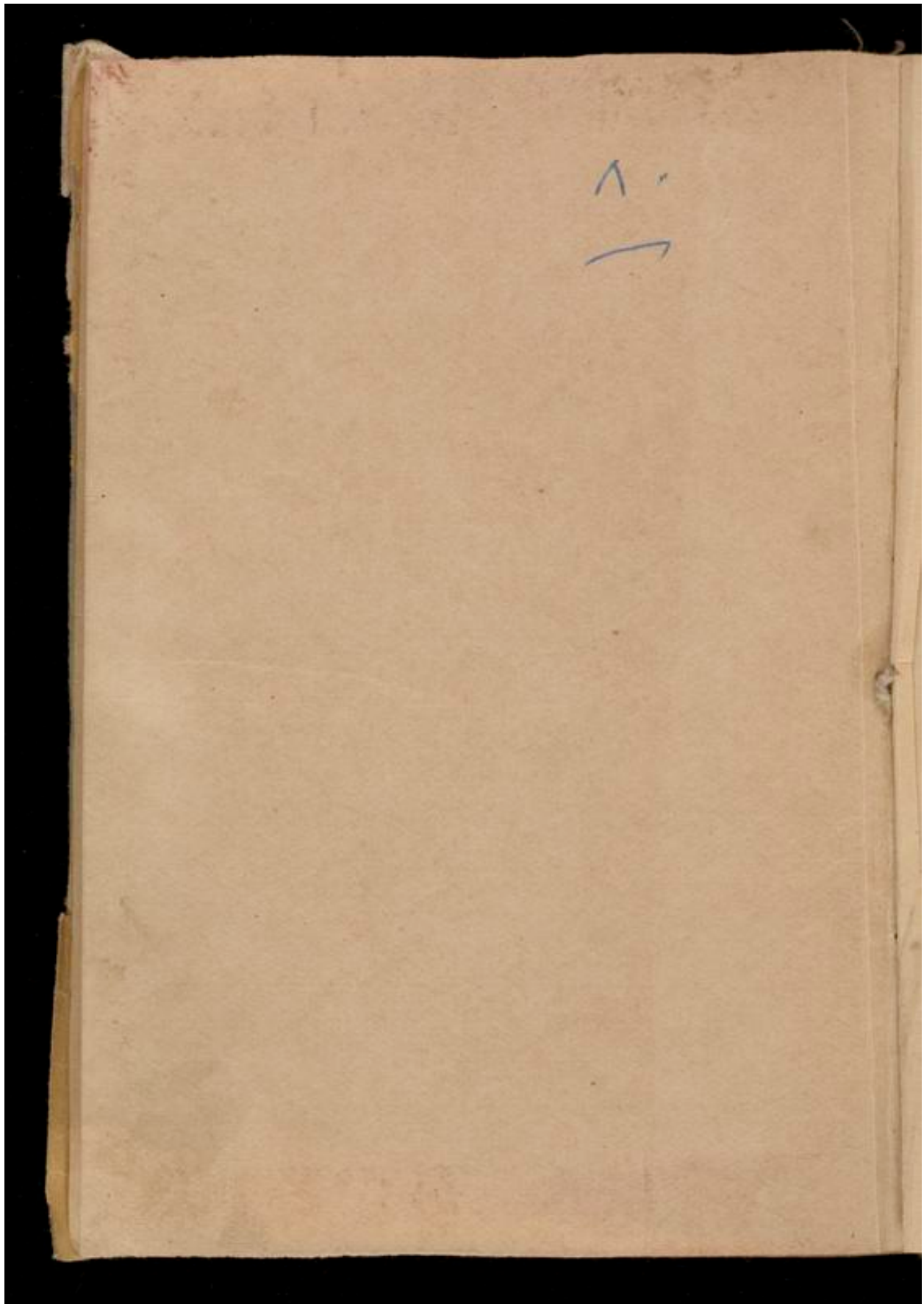
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

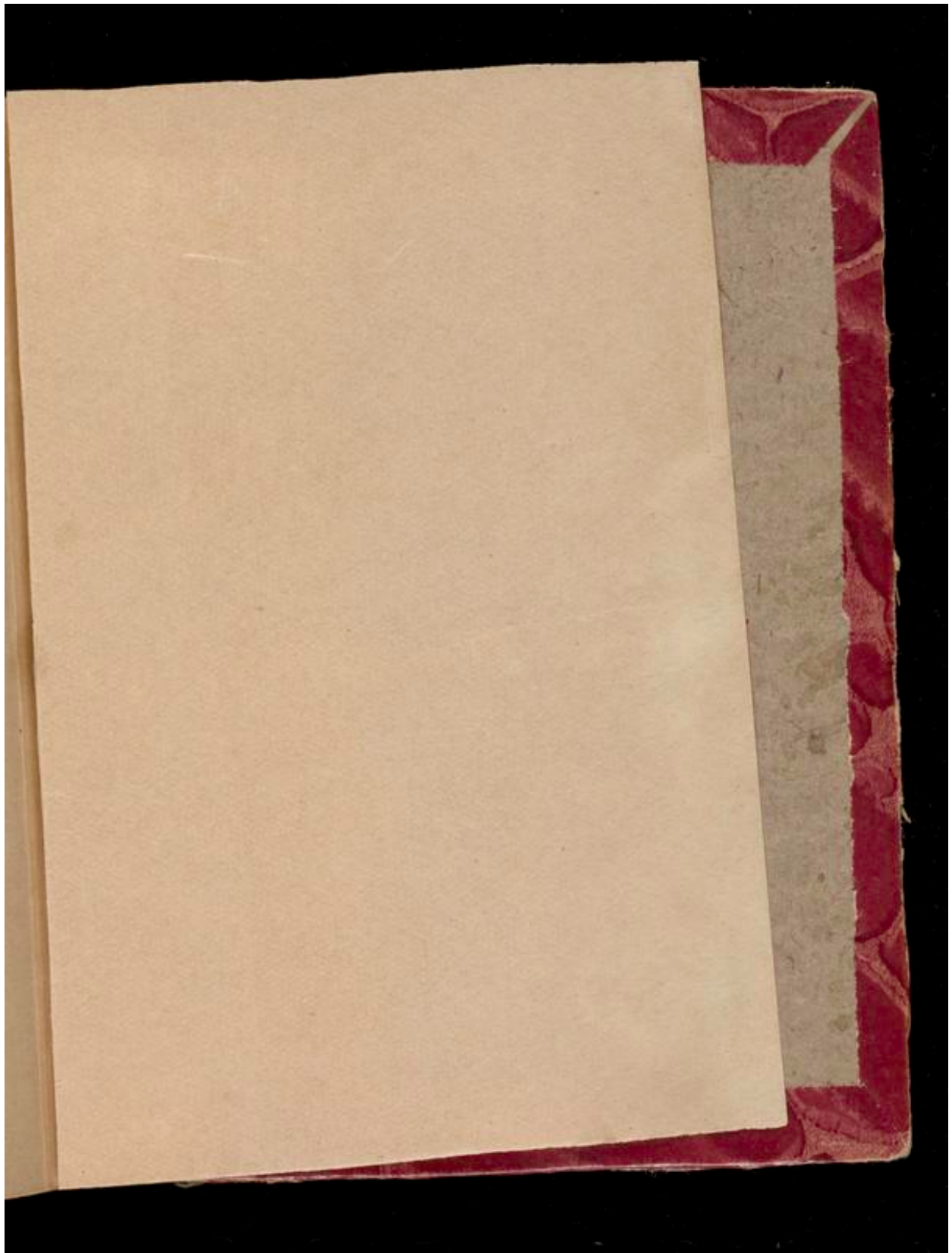
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

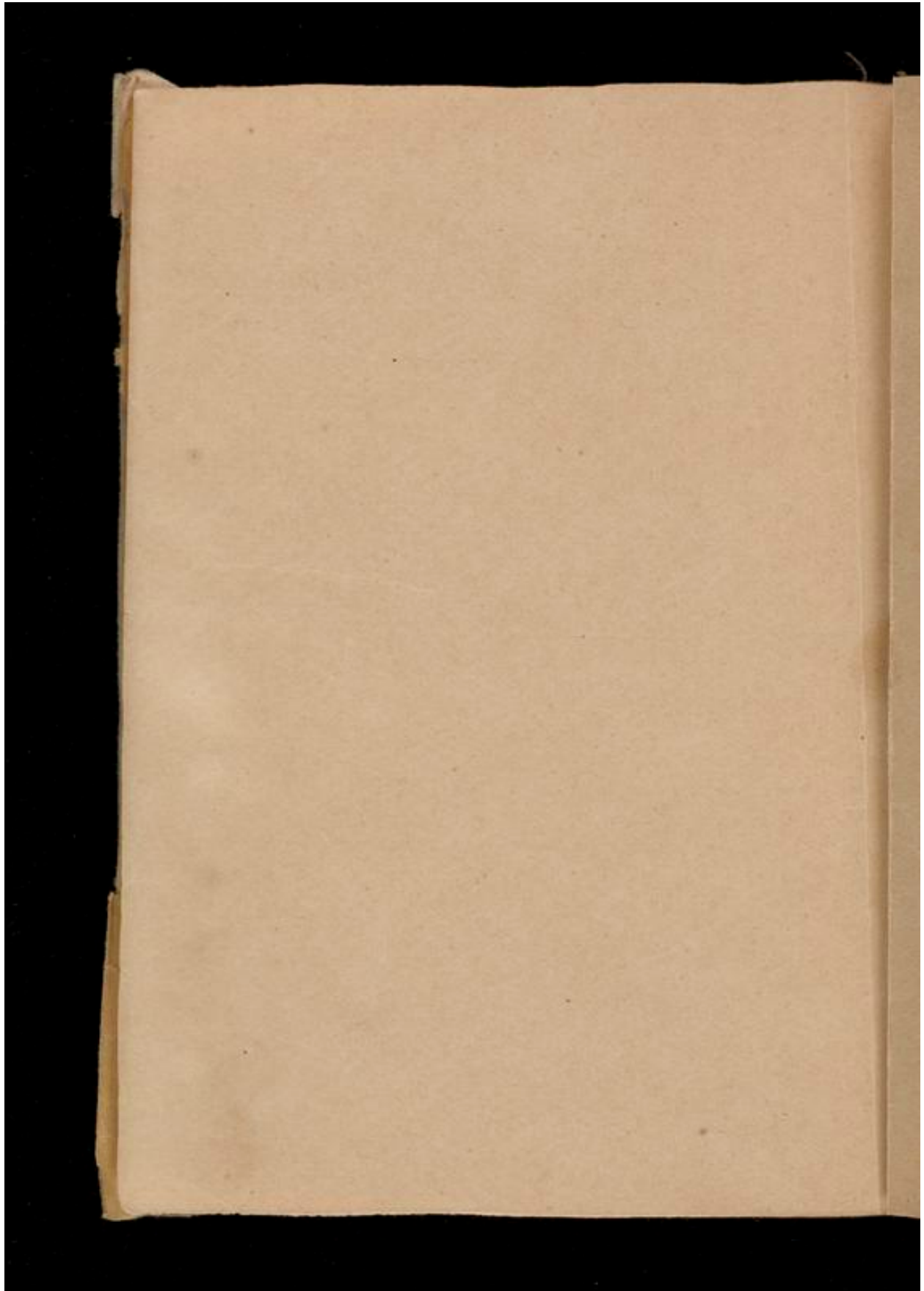
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

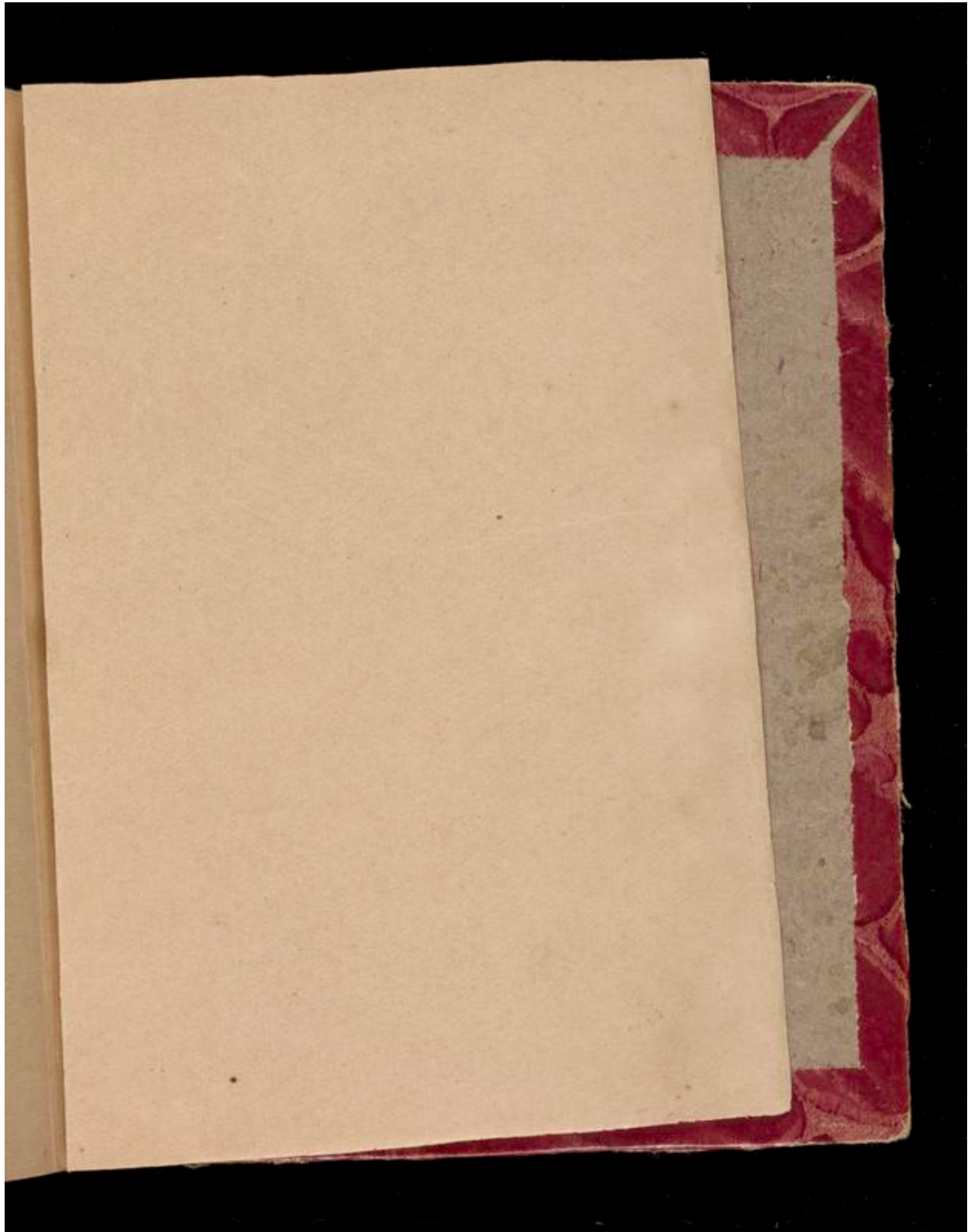


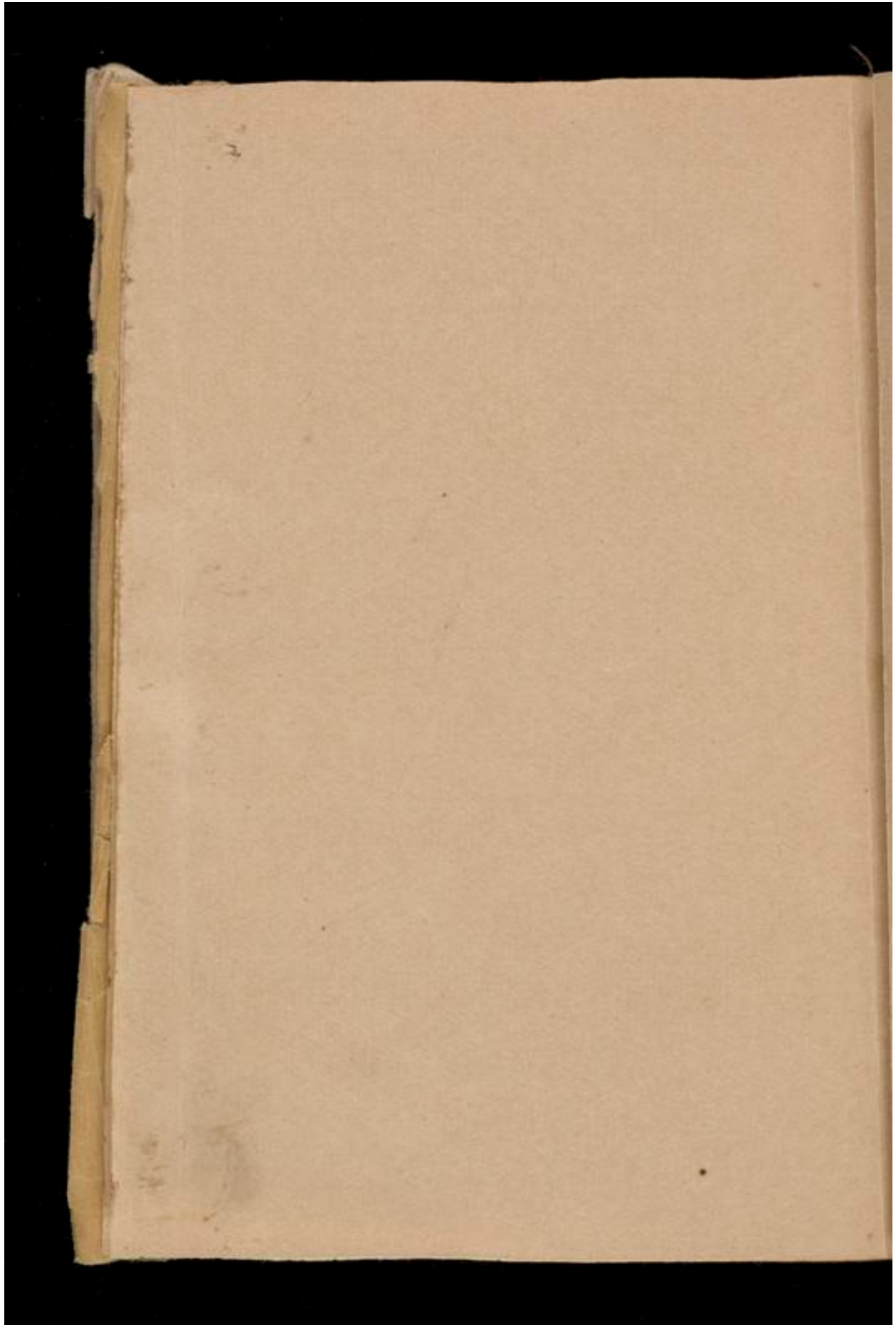


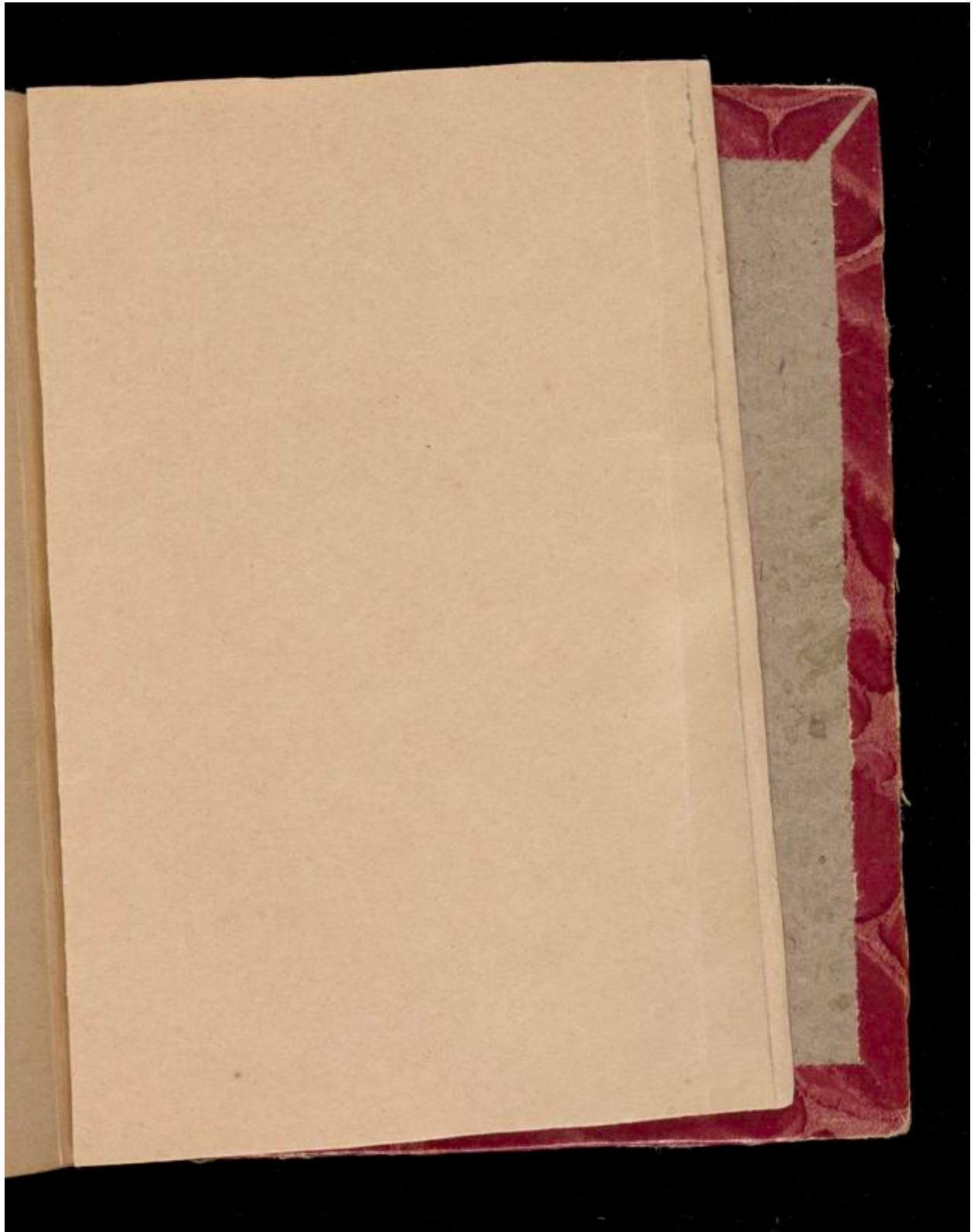


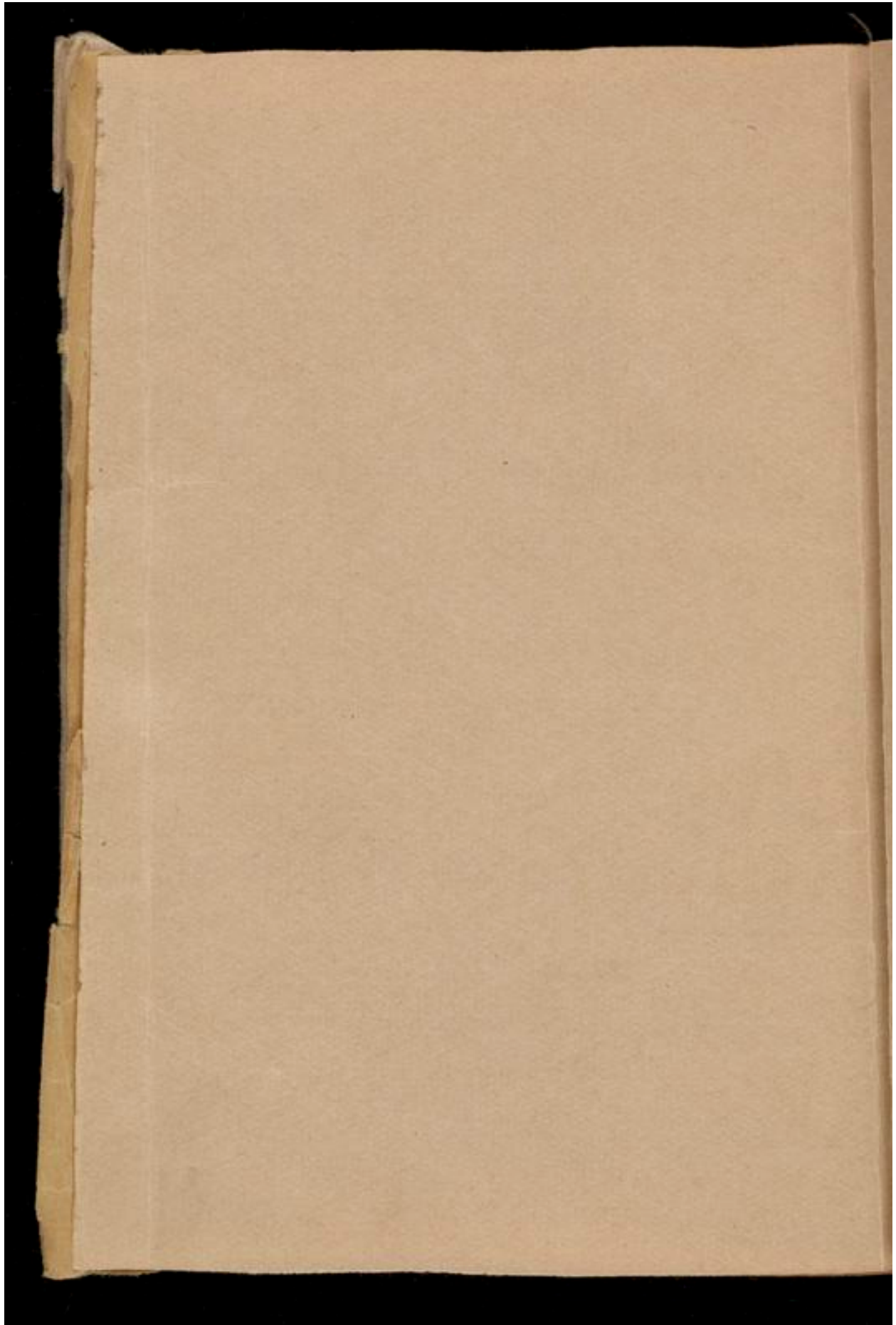


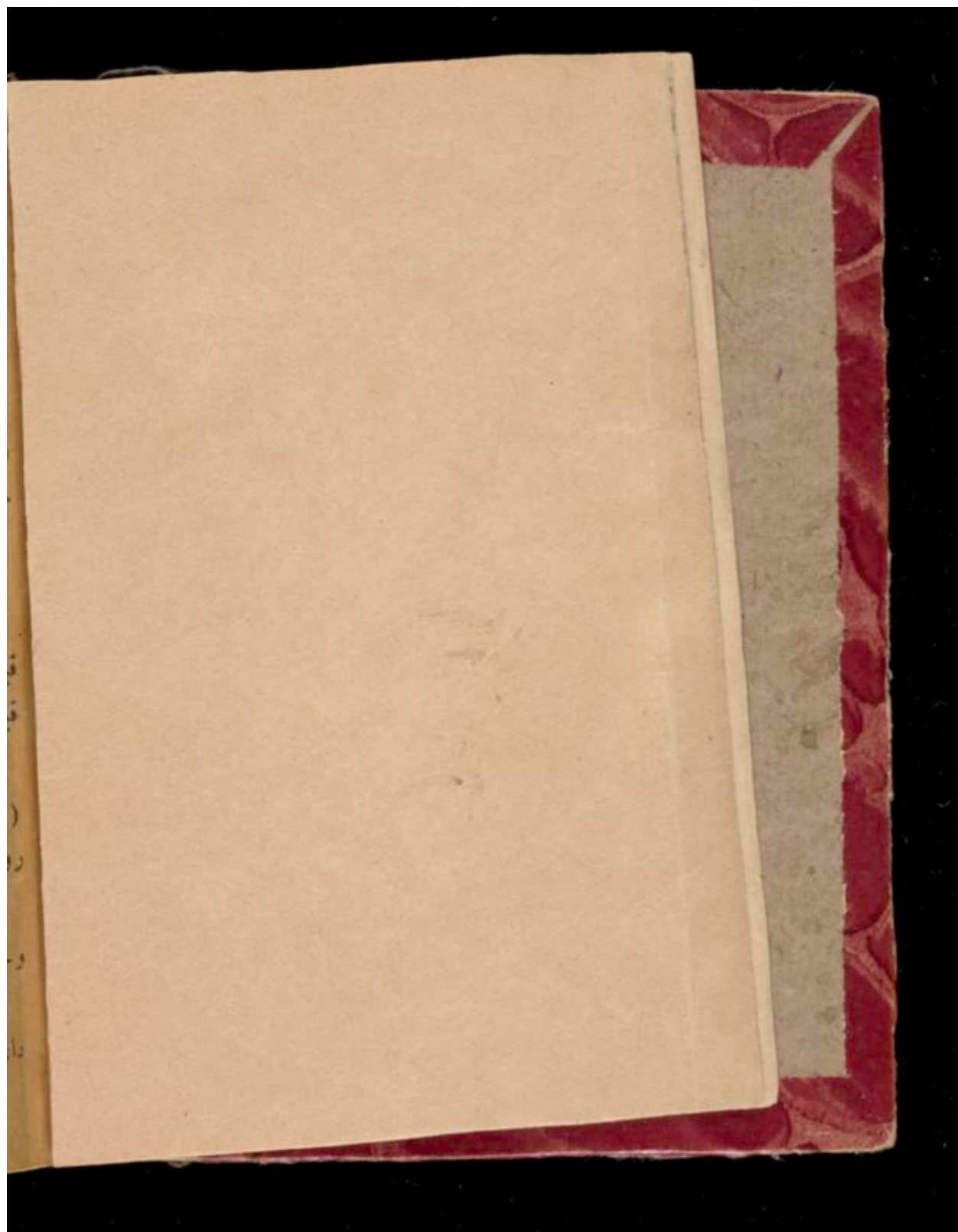












(۱)

قسطنامه

هدیه سال ۶ سراج الاخبار افغانیه

شرایط خریداری

سراج الاخبار افغانیه

(۱) - در دار السلطنه ونواحی شش کروی: آن :

قیمت یکساله که ۲۴ شماره شود (۸) هشت روپیه کابلی :
قیمت ششماهه آن (۵) پنج روپیه کابلی .

(۲) - در ولایات داخله افغانستان : قیمت یکساله

(۱۴) چارده روپیه کابلی : قیمت ششماهه (۸) هشت
روپیه کابلی میباشد .

(۳) - وجه قیمت سالیانه یا ششماهه خواهد در دار السلطنه

وخواه در ولایات شاهانه پیشکی گرفته میشود .

(۴) - ذوات کرامی که بخواهش خود شان در

دار السلطنه یا ولایات آرزوی اشتراك بخربرداری اخبار داشته

(ب)

باشند، بسببی که بجز خزانه دولتی بدیگر نك ارسال و مرسول
بیست نقدی برای اداره مشکلات پیدا می کند، از آنرو
وجه یکساله یا ششماهه قیمت اخبار را بخزانة بیت المال دولت
برده از بابت قیمت يك ساله یا ششماهه اخبار گفته تسلیم می کند،
و يك قطعه رسید خزانه را گرفته همراه يك مكاتبه از طرف
خود بنام مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانستانیه (محمود طرزی)
روانه می کند، و سر از همانوقت اخبار بنامش جاری میشود.
(۵) - مشترکین کرام (نام و نشان و جای و منصب)
خود شان را واضح و خوانا بنویسند، تا در سر نامه نویسی
اخبار شان غلطی پیش نشود.

ناتجیح محمد آرزو و سرور ایالت

۱۹۰۴ - ۱۹۰۵

مرکب از پنج جلد = سه جلد آن فارغ الطبع دو جلد
دیگر آن در زیر طبعست [به تصحیفه (ج) مراجعت کنید]

مدیه

سراج الاخبار افغانیه

شماره ۲۴

سال ۶

و ط ب

و معانی متنوعه ، و محاکات حکیمه آن

(از)

محمود سزوی

در مطبعه حروفی دارالسلطنه کابل طبع گردید

سنه ۱۳۳۵

(۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

(یکدو کلمه عرض)

در تمهید

بعد ادای ماوجب علینا:

عصر عصر ترقی ، زمان زمان تجدونوی است .
این عصر نو ، از تاریخ بکار آوردن قوت بخار ، و ایجاد
قوة الکتریک آغاز کرده است . این دو قوه و تفرعات
ان اولاد این عصر و زمان را بسرعت و تیز رفتاری
حیرت بخش عقلتها بشهره ترقی به پیش رانده است .
در این عصر چه کار های نو ، چه صنایع چه اخترا
عات نو . چه آدمها چه اخلاقها ، چه اطوار های
نو ، چه سخنان چه کلمات نو بظهور آمده و در
آمد نست !

(۳)

از جمله الفاظ و کلمات نو یکی کلمه مقدسه (وطن)
است که قدسیت آن ، و زبان زد شدن آن در میان قوه مها
و ملت‌های از محصولات همین عصر نو میباشد ! اگر چه
این حکم غلط محض است که ما بگوئیم لغت لفظ
(وطن) نو وضع شده است ، و در اعصار سابق هیچ
نبوده و هیچ شنیده نشده است . خیر ؛ بلکه قدیم‌ترین
کتابهای لغت را که ببینید ، این کلمه را به همین
معنای موضوع آن در آن می‌یابید . اما مقصد ما از
نو بودن آن جهت فایده برداشتن از آن است که این
مسئله فایده برداشتن از آن را نو می‌گوئیم . خلاصه الخلاصه
ترین فایده برداشتن این است که : « حب وطن و نام
آوری آنرا در سینه های افراد همان وطن کاشتن ؛
و به اینصورت فایده نکهبانی و محافظه آنرا از تجاوز
و تطاول اعدا حاصل کردن ؛ و شرف و شان آنرا اعلا
و بالا نمودنست »

این است که این جهت مسئله فایده برداشتن را
نو می‌گوئیم . کتابهای دینی اخلاقی و غیره که از هفتصد

(٤)

هشتصد سال به اینطرف نوشته شده ، و برای استفاده
 مایادکار گذاشته شده است ؛ در آنها این چنین طمطراقها
 و قدسیتها و فایده ها و جوش و خروشها که درینعصر
 حاضر در هر ستون جرابد و روزنامه ها درخصوص
 این لفظ مبارک دیده و خوانده میشود ، هیچگاه دیده
 و مطالعه نشده است . فایده و ثمره این دیدنها و خواندنهای
 همین میشود که حس وطنپروری را در خونهای اولاد
 وطن بجریان می آرد . و نتیجه آن این میراید که در
 راه حفظ خاک آن ، و اعلاای شرف و شان آن خون
 ریختن بسیار آسان شمرده میشود .

در وطن عزیز مقدس ما افغانستان ، چنانچه همه
 چیز های اسباب ترقی و تمدن عصر نو ، در آوان سعد
 اقتران ذات شوکت سمات متبوع و اولی الامر مقدس ما -
 بادشاه بادانش و دین اعلیحضرت (سراج الملت و الدین)
 خلد الله ملکه سر از نو سر زده ظهور گردیده است ،
 همچنان فن جریده نگاری نیز که یکی از لوازمات ضروری
 ترقی و تمدن عصر نو و از جمله مایحتاج لایبدي مردمان

نوبین
 اعلیحضرت
 پیدا و
)
 دین ،
 بسیار
 فرخنده
 و در آفاق
 دوبار یک
 فن جری
 (وطن
 ترک ان
 یک جوش
 و اهتزاز
 از بسی تر
 های متنوع
 باشد هنوز

(۵)

نویسن نوښنو مېباشد ، در همين زمان سعد اقتران
اعليحضرت شاهانه شان در وطن عزيزما افغانستان
پيدا و عيان شده است .

(سراج الاخبار افغانيه) نخستين جریده خادم
دين ، دولت ، ملت ، وطن است که از شمعش پاشی
بسیار در خشان انوار ترقی نثار عرفان بار این عصر
فرخنده کی حصر شهریار شو کتمدار استناره نموده ،
و در آفاق وطن عزیزما طلوع سها آسای یافته در ماه
دوبار یک عرض دیداری میتواند بناید . و چون در قاموس
فن جریده نویسی این زمان نو ، این کلمه مبارکه که
(وطن) یک مقام بسیار مهمی دارد که طنین ترانه
ترنک از دماغهای جریده خوانان وطن را بی اختیار
بیک جوش محبت ، و بیک خروش مجلوبیت در حرکت
واهتزاز می آورد ! و ازینست که درین شش سال
از بسی ترانه های وطنیه بابسی اهنکهای مختلفه و نوا
های متنوعه موسیقار اسافغانها کشیده واکرزنده
باشد هنوز هم خواهد کشید .

(٦)

این کلمه تشخص یافته عصر نو ، در وطن عزیز ما
چون سراسر نو تر ، و پوشیده تر مانده بود ، و بجز در
بعضی نغمه سرائیها که :

باز هوای چشم ارزوست کابل جنت و طم ارزوست
یا اینکه :

در غربت اگر مراک بگیرد بدن من
ایا که کند قبر و که دوزد کفن من
تابوت مرا بر سر کوهی بگذارد
تا باد برد بوی مرا در وطن من
یا اینکه :

مرغ دلم بیاد وطن گریه می کند
چون بلبل که بهر چن گریه می کند
یا اینکه :

مرغ دلم ز کویتو دور است و روز و شب
فریاد می کند که خدایا وطن وطن
وامثال اینها دیگر ترانه ؛ و چغانه شنیده نشده
بود ؛ و اینها و امثال اینها هم ، از چنان نغمه های

(۷)

پر درد غریبی و مسافریست که سوز آن درد ، وطن
را بیاد نغمه سراداده است . و گرنه ازین چیز هائیکه
جریده نیکاران زمان نو در خصوص این کلمه فایده
بخشای نوسروده و میسر آیند ، چنان کان میشود
که کمتر چیزی شنیده و مطالعه شده باشد !

لہذا (سراج الاخبار افغانیہ) درینبار خواست
که با این ہدیہ مختصرہ تا جزانہ امسالہ خود معانی
این کلمہ قدیم الوضع جدید الفایدہ را با محاکات حکمیہ
بقارئین کرام خود خوب معرفی کند ، تا برہر کونہ
احکام ان و موازنہ و محاکمہ مر حکم ان بخوبی علم آورده
نتیجہ حب وطن را خود بخود استخراج کنند
ومن اللہ التوفیق محمد طرزی



(۸)

فلسفه وطن

تعریف معنای لغوی وطن - وطن موروث -
 مسقط رأس - منشأ - وطن متخذ - ^{یا} وطن حقیقی -
 وطن مشترك - وطن سیاسی - نتیجه - منطوقه عشق وطن

— § —

تعریف معنای لغوی وطن

در کتاب « شمس اللغت » که متداولترین
 کتابهای لغت در وطن عزیز ماست کلمه (وطن)
 بهمین یک عبارت که [جای اقامت کردن مردم]
 تعریف و تفسیر شده ، و در (غیث اللغت) که
 کتاب علمی لغات متداول و وطن عزیز ماست هیچ
 نامی هم از آن ذکر نشده است . بکتاب لغت عربی
 که مراجعت شود باز هم در خصوص این کلمه مبارکه

(۹)

خلاصه الحلاصه همان تعبیر و تفسیر مختصره شمس
اللفظ نتیجه پذیر حقیقت می گردد . دیگر کتاب
مراجعت - یعنی کتابهای که مانند کلید باشد و چون
به آن مراجعت شود قفل مشکل را به آسانی بکشد
و آن (انسکو) هایغی قاموس العلومها میباشد
آن هم بزبان قومی و ملتی ما بوطن عزیز ما نام و نشانی
ندارد . چیزیکه درین خصوص در کتب فقهیه شریفه
و تفاسیر و احادیث منیفه مذکور و مسطور باشد انهم
در خزینه ها و دفینه های سینه ها و دماغهای ارباب
آن محفوظ و مستور مانده است که استفاده عمومی از آن
کمتر شده است .

پس آیا این کلمه که جراید دنیا ، و از آن جمله
جریده وطنیه ما ستونها ستونها مدایح و ثنا یا از آن بیان
و در میان می آورند قارئین کرام ما ، پیش ازین در
انباب از کدام ذریعه و کدام وثیقه معلوماتی بدست
آورده توانسته باشند ؟ و اگر توانسته باشند هم آیا
این کلمه که تنها معنی [جای اقامت کردن مردمان]

(۱۰)

را دربر بگیرد ، چه جای اینقدر شرح کشف و مدح قار
و اوصاف را داشته باشد که محرر در آن باب خلع اید
فرسائی نماید ؟

و اگر این را هم در پیش نظر ملاحظه داریم که
چون « ارباب مطالعه » یا « قارئین کرام » گفته شود
هماندم در پیش نظر انسان هیئت معظمه همه ملت این
افغانیه جلوه گر ظهور می گردد که در میان انجمنان و
يك هیئت معظمه وجود ناپود يك محرر نسبت پشه
را به فیل ، یا نسبت ذره را به افتاب هم نمی گیرند پس
چسان جرأت کستاخانه خواهد بود که بر شرح و بسط
يك کلمه که فن لغت تنها (جای بود و باش مردمان)
را برای آن وضع کرده باشد به تحریر و ترتیب يك
رساله عیله اقدم و رزد ؟

لکن مقصد بکانه عاجزانه ما درین رساله تنها
همینقدر است که آن چیزی را که (وطن) می گویند
انواع احکام آنرا و موازنه و محاکمه حکمیه آنرا از روی
فلسفه حکمای نو و کتابهای نو و فکرهای نو عرض انظار

(۱۱)

قارئین کرام داریم نایک فایده اجمالی در انبیا حاصل
اید، و کر نه کلمه (وطن) همینقدر معنی لغوی فارسی
دارد که بگوئیم « حای اقامت کردن مردم » و السلام !
(مختار الصحاح) نام لغت بسیار معتبر و علمی
عربی که در تاریخ ۷۶۰ هجری از طرف (محمد بن
ابی بکر الرازی) تدوین و تألیف شده کلمه مبارکه
(وطن) را چنین شرح میدهد :

[الوطن محل الانسان و اوطان الغنم مرابضها . الخ]
یعنی - وطن جای انسان ، و چون وطنهای گوسفندان
گفته شود مدعا از [مرابض] شاست . مرابض جمع
(ربيض) است که حوالی را میگویند . مثلامی گویند
(ربيض المدینه) - یعنی شهر و حوالی آن که برای حیوانات
(معنی آغل) را در بر می گیرد . پس اگر مدعا از (وطن)
محل انسان باشد ، انوقت نوع بنی انسان در هر جائی که
موجود است همانجا را (وطن) باید گفت که به اینصورت
تمام کره زمین وطن انسانست . چنانچه شاعر گفته :
« ملتم ملت انسان وطم روی زمین »

(۱۲)

بلی ، اول باید معنی (وطن) را از همین نقطه نظر
تلقی کرد . زیرا معنی حقیقت انسانی هم در همین است
که انسان با همه بی نوع خود مانند یک ملت و یک عشیرت حتی
همچون یک عائله زیست نموده به اتفاق و وفاق عمومی
به اعمار و ترقی وطن عزیز خودشان یعنی کره زمین سعی
و کوشش ورزند . ولی هزار افسوس که از قوه
بفعل آمدن این گونه ملیت و وطنیت به این متوقفست
که جنبه ملکیت انسان بر جنبه بهیمیتش غالب آمده اثر
محو سازد . و دشمنان داخلی مانند حرص ، طمع ، بغض
حسد ، کین و غیره سراسر معدوم شود . و یک مساوات
و آزادی تمامی برای تمام نوع بشر حاصل آمده اختلاف
ادیان و مذاهب و کشمکش تو بیش کرفتی و من کم ،
و تو میکیر که من میکیرم از عالم سراسر برطرف گردد
و از طوب تفنک شمشیر خنجر دینامیت بومبه غاز
زهر دار و غیره هیچ نام و نشانی نماند !
و یک عدل و عدالت نامه . و یک حق و حقانیت
کامله عالم را فرا گرفته هر کس بحق خود قانع گردد

(۱۳)

حتی دعواهای اختلاف ملیت و قومیت و جنسیت
ورنك و شكل و عادات و اخلاق و اطوار و زبان هم
در میان بشریت هیچ باقی نماند . این است که در آن
وقت کره زمین برای انسان ها وطن و همه انسانها
مانند يك عایله در آن مسکن میتوانند نمود ! و اگر این
چنین شود در آنوقت در تمام روی زمین يك وجب
جای خراب و بی عمارت ، و هیچ انسان فقیر و بی
معیشت باقی نماند ! صنایع و ایجاد ها بدرجه ترقی
می کنند که کره ارض با کرات همجوار خود مخاברה
و از همدیگر استفاده می کنند ، سطح بجزرها با چراغهای
الکتریک منور گشته موجهای کوه آسای آن بادواها
رام و آرام می گردد ! حتی بر روی بجزرها اگر خطوط
راه آهن تمدید یابد ، و برای سیروسیاحت سفاین تنها
زیر بجزرها تخصیص شود هم احتمال دارد ! بر اینها
و نهر های بزرگ و مشهور دنیا ، پل های آهنین
عظیمه ربط گردیده راههای آهن برقی خطوط
ارتباط بشریت را در تمام کره زمین یعنی (وطن)

(۱۴)

شان با هم وصل می کنند ! افزونی گرفتن نوع بی بشر
 خانه را بر خانه نشینانش تنگ کرده برای وسعت
 دادنش کوشش ورزیده میشود ! یخها و جودیه های
 قطب شمالی و جنوبی را بر هوا کرده مهاجرین در آن
 اسکان شده می رود ! حتی آنها کفایت نکرده و نسبت
 بحر را به برخی از خیلی بیشتر دیده ، آله ها و اجزا
 های میسازد که آب بحر را بخشکاند ، و کله های
 را روییده در آنجا زراعتگاهها و شهرها اعمار مینماید !
 البته آخر کدام (دابة الارض) دیگری ظهور خواهد نمود
 که همه را ببلعیده و روییده نه از وطن و نه از وطن نشینانش
 اثری می گذارد ! ! ! ! !

هیئات هیئات ! بشریت کجا ، و نایل شدن
 بچنین وطن کجا ! همه روزه رأی العین می بینم که
 بشریت هر آنچه تمدن و ترقی کرده می رود ، هانقدر
 آلات و ادوات خود کشتی شان نیز بیشتر می گردد
 و هر آنچه در علم و کمالش می افزاید ، بهمان نسبت در محو
 و افنای يك دیگر کوشش شان نیز افزون میشود !

(۱۵)

لهذا از وجود یافتن چنین وطنیت و ملیت دندان
طمع را بکلی برکنده ، دیگر احکام معمای وطن
را ملاحظه باید کرد :

(مختار الصحاح) در شرح لفظ وطن - چنانچه
در فوق گذشت (اوطان الغم مرابضها) نیز
فرموده . پس به این حیثیت گویا وطن انسان همان
شهر و حوالی آن باشد که در آنجا پیدا شده باشیم
و از عدم وجود آمده و بود و باش در آن داشته باشیم .
مانند محل و مأوی پیدایش برهادر آغل و کوسفند
شدن شان در آن !

اما این راهم باید اندیشید که اولاد انسان در جائیکه
پیدا و موجود میشود مانند بره همیشه بود و باش کرده
نمیتواند . چونکه از وقت پیدایش خود تا بوقتی که
رجال کامل شود ممکن است که موجب بسی عوارضات
و تحولات و تقلبات گردد . مثلاً يك بار بیندیشیم : يك
آدم در رحم مادر در قف قاسیه افتاده باشد ؛ در ششماه

(۱۶)

حامله بودن بوالده اش ، در بغداد آمده در انجا تولد یافته باشد ، و هنوز در قونداق باشد که به استانبول آمده عالم طفولیت خود را در انجا گذرانده باشد ، و باز از انجا بمصر رفته عالم صباوت و جوانی خود را در انجا بسر آورده باشد ، و از انجا بهند آمده امرا را عالم پیری و مدفن خود را در انجا کرده باشد آیا برای انچنان يك ادم کدام جارا شما وطن قرار خواهید داد ؟

البته ، که در باب حل نمودن این معمای وطن بسیار زودی کردن انجاب نمی کنند ، و يك قدری موازنه و محاکمه کردن لازم می آید . اولاً (نطفه) نام جوهر مایعی را که از ثمره فیض و برکت مزروعات اراضی ، و اثمار ، اشجار ، و لحم و شحم حیوانات قفقاسیه نام دیار حاصل شده است انچنان يك چیز بی اهمیتی نباید پنداشت که گویا اهمیت و طنیت را از وزایل نماید . زیرا اواز همان نطفه پیدا شده که آن نطفه از جوهر خونی که از مزروعات خاک و آب قفقاسیه بوجود آمده و حاصل شده است :

(۱۷)

- (نظم) -

« تشکیل جسم و جان بشر ز آب لطفه شد »

« آن آب هم ز جوهر خون آب بسته شد »

« خون از غذا و آب و هوا حاصل آمده »

« از امتزاج این همه ان کامل آمده »

« خاک (وطن) بود که پدید آورد غذا »

« خاک (وطن) بود که شدش آب و هم هوا »

« خاک (وطن) بدایت تشکیل هر وجود »

« کرد است با هزار جد و جهد و تار و پود »

« خاک (وطن) بحکمت حی قدیم فرد »

« از بدأ ، جسم و جان بشر ابتدار کرد »

[برا کننده : صحیفه ۲۵]

پس يك آدمی که يك خاک پرو اینهمه حقوق را

داشته باشد انرا چسان قدسیت (وطنیت) نه بخشد ؟

حال آنکه کار به ایندرجه هم نمی ماند :- ششماهه بود که

به بغداد آمد ، اصل خدمت تصفیه خون را هوای

بغداد برای او بعمل آورد ، خونی که از آب و هوا

(۱۸)

و غذای بغداد برای والدہ اش حاصل شدہ بود بہان
پرورش یافت ، و اول بار ہوائی نسیمی بغداد را
در نخستین سقوط رأس خود - یعنی ولادت خود
در بغداد تنفس کردہ است ؛ و اول بار چشمش چون باز
شدہ بخاک بغداد برزدہ ؛ اول صدای کہ شنیدہ ؛
صدای مردم بغداد بودہ :

-(نظم) -

« اول نفس کہ باعث مدحیات بود »
« از آن ہواست کان و طنت را محاط بود »
« حس بصر کہ نعمت عظمای خالقست »
« اول بخاک پاک وطن در تعلق است »
« سمعست قوتی کہ سمیع علیم حی »
« احسان نمودہ است بہ انسان نیک بینی »
« اول صدا بگوش ز حب وطن رسید »
« صوتیکہ بشنود ہمہ ز اہل وطن شنید »
« اول مشام ہم ز وطن بوی عشق یافت »
« ذوق از وطن بدایت لذات رزق یافت »

[پراکنده]

(۱۹)

حالا چون این فیوضات و برکات بغداد را ان
ادم در زیر نظر ملاحظه در ارد ؛ لابد در حق بغداد
يك حس حب وطنی و حق مسقط را سی را تسلیم می کند .
حال آنکه حب وطن و رابطه قلب با وطن ؛ يك حسی است
که ان حس برای انسان انوقت پیدا میشود که عقل
واذعان انسان تا يك درجه قوت و نشو و نما حاصل
کند ، و چون این قوت ابتدایی در عالم طفولیت
استانبول حاصل شده لابد ارتباط آن ادم را با استانبول
نیز بدرجه قفقاس و بغداد اهمیت میبخشد .
این هم از ضرب المثلهای مشهور است که : انسان
در جائی زیست میتواند که سیر شود ؛ نه در جایی که
زائیده شده باشد ؛ : لهذا ان ادم که عالم صباوت
و جوانی خود را در مصر گذرانده و بعد از ان نصف
ایام عمر خود را در هند بسر آورده تا به مادام حیات
خود در انجاها زیست کرده باشد ، و آخر الامر خاکش
هم در هندستان شده باشد هیچ شبهه نیست که مصر
و هندستان نیز برای او بدرجه قفقاس و بغداد و استانبول

(۲۰)

حیثیت و اهمیت وطنی را داشته خواهد بود !
محاکات حکمیة که تابه اینجا شنیدید ازرا در نظر
اهمیت خود نان خوب حفظ کرده حالا به جهت دیگر
این مسئله يك عطف نظر بکنیم :

ایا چیزی که ما ازرا (وطن) می گوئیم خانه معیشتگاه
يك ملت شمرده نمیشود ؟ حال آنکه (ملیت) چون بحقیقت
ترجمه شود ، معنی يك عایله و يك خانواده و يك
دودمانرا در بر می گیرد . شایان حیرت این است که
بعضی وطنهایی میبینیم که يك چند ملیت را يك جادر
خود . جمع آورده است . مانند ممالك عثمانیه ، و ممالك
روسیه ، و امریکه و امثال ان . ایا يك وطنی که خانه ،
يك ملت میباشد ، برای هر کدام از ان ملتها جدا جدا
وطن شمرده خواهد شد ؟

اینهم يك معما ! اما مشکلیتر از انهم اینست که : وطن
شما افغانستان ؛ ملیت شما افغان . حال آنکه اگر بر ممالك
ایران یا ممالك عثمانی يك تجاوز و یا يك فلاکتی وارد
آید ، اگر چه چیزی کرده نتوانید و لیکن بدرجه متاثر

(۲۱)

میشوید که گویابر وطن خود شما وارد آمده باشد .
علی الخصوص ا کران تجاوز و فلاکت بر مقامات مقد
سه مانند ، مکه ، مدینه ، بغداد و امثال آن وارد
اید بدرجه بجوش و خروش می آئید که حسیات
فدا کردن جان هم دماغ شما را فرا میگیرد و چون
بحقیقت بنگرید ، نه انجاها وطن شما ونه ، آن ملت
ملت شما میباشد !

ایا این از چیست ؟ این را هم گذاشته ازین
بشنوید: مثلاً يك آدم افغان در استانبول تولد می یابد ،
و در انجا گذران و معیشت خود را مهیا کرده در انجا
امرار اوقات حیات می کند . ولیکن باز هم آنرا
(افغان) میگویند ، ترك نمی گویند . حال آنکه مایه
خلقت آنرا ثمره برگزیده فیض و برکت زمین استانبول
تشکیل داده ، و اول بار مسقط رأسش استانبول شده ،
و اول بار چشم خود را بجاك استانبول باز کرده ،
و اول تنفس بهوای استانبول نموده ، و زندگی و موت
خود را در همانجا حصر کرده ، ولی باز هم چرا آن

(۲۲)

مملکت را وطن او نمی گویند ، و افغانستان را که ندیده
و نه شناخته وطن او می گویند . و به افغانیت نسبتش
میدهند ؟

حالا چون اینهمه احکام این لفظ سه حرفی (وطن)
در زیر نظر ملاحظه آورده شود ، معلوم می گردد
که معنی این کلمه مقدسه مبارک که تنها بهمین بك تعبیر
« جای اقامت کردن مردم » و یا (مرابض غم)
تمام نمیشود . بلکه انواع و اقسام آنرا در زیر نظر
مطالعه گرفته بعد از آن در انخصوص بك نتیجه باید داد .

-§-

• (وطن موروث) •

وطن موروث آن جائیست که از پدرها و نسکها
به انسان میراث مانده باشد . مثلا برای آن شخصی
که در قفقاسیه در شکم مادر افتاده باشد ، ملک قفقاس
وطن موروثی او شمرده میشود . زیرا پدر و مادرش
فقاسیایی بود ، و اصل مایه خلقتش - یعنی نطفه اش
قرمحصولات اراضی قفقاس بحصول آمده است . کذا لك

(۲۳)

برای ادم افغانی که در استانبول تولد یافته و در آنجا
معیشت و زندگانی خود را بسر آورده ، افغانستان وطن
موروث او شمرده میشود . زیرا پدر و مادر و نسکاش
افغان بوده است !

اما موازنه که در ین باب یعنی در خصوص (وطن
موروث) میشود اول برین موقوفست که این يك
بخوبی دانسته شود که وطن موروث انوقت گفته
میشود که ولادت انسان در آن نشده باشد . و علی
الخصوص در آن وطن موروثی یا اصلی خود کلان
نشده باشد . اما اگر اینچنین نباشد ، در انوقت مسئله
بدیگر نوع های وطن تعلق گرفته این موازنه و این
حکم صحیح نمیشود .

پس اگر بنظر تدقیق حکیمانه غور کرده شود
قدسیت وطن اصلی و یا وطن موروث را خیلی نازك
و دقیق می یابیم و چسان چنین نباشد ! يك آدم وقتی که
تصور کند که این خونی که در میان رگهای من
در جولانست آیا از کدام خون خواهد بود ؟ و چون

(۲۴)

یکبار بداند که این خون از خون آن آبا و اجداد است
که از قفقاس یا افغان بعمل آمده است ، در آنوقت قیمت
وقدسیت (وطن موروث) ظاهر و بیدار میگردد .
عنون اخاندانی ، نام وطنی ترا (وطن موروث) تو
در هر جایی که تولد یابی برایت باقی می گذارد . ان
نام و عنوان را همان يك مشت خاکی که آبا و اجداد ترا
بسر رسانیده بتو بصورت میراث بخشش و احسان
نموده است . آیا کدام آدمی تصور خواهد شد که
مانند سماروق خود بخود روئیده و هیچ اصل و تخمش
پدیدار نبوده باشد ؟ این است که آن تخم و آن اصل
را خاک وطن موروث تو پرورش داده و بسر رسانیده
است . حتی انسان تنها بشناختن پدر خود هم اکتفا
نمیکند . بلکه میخواهد که نیکه خود را و نیکه کلان
خود را حتی چند پشت خود را تا به زائی و نسل
خود را هم بشناسد . این است که این آرزوی
شدیده انسانها ، آدم را کشان کشان تا به وطن موروث
کشیده میبرد !

(۲۵)

ولی این را هم باید دانست ؛ که بموجب معنای
حقیقی (وطن موروث) که پیش ازین مذکور
گردید - یعنی که ولادت انسان دران نشده ،
ودران کلان و بسر نرسیده باشد - به این حیثیت
قدسیّت (وطن موروث) محدود مانده به آندرجه
يك قوت و رابطه پیدا نمیتواند که انسان را به بلای
(عشق وطن) نام سودای غیر قابل انفكاك مبتلا
کرداند . اگر بسیار بشود همینهقدر است که برای
انسان درخصوص وطن موروث دایميك حس تعظیم
و احترام و تقدیس و اکرام حاصل شده میباشد ،
و همیشه انسانرا درحق آن خاك يك اندیشه تجسسانه
و مراقب و حسیات محبت پرورانه و اشتیاق پیدا میشود . ولی به
ایندرجه عشقی که خون ریختن خود را در راه آن آسان
بداند پیدا نمیشود . مگر که دیگر احکام لفظ (وطن)
نیز دران داخل شده باشد . آنوقت حکم دیگر گونه
میشود !

(۲۶)

-§-

مسقط راس

چیزیکه معنای لفظ (وطن) را به اصل موضوع
(اوطان الغنمی) آن شرح وادامیکند همانا همین مسقط
رأس است !

واه ! چه مقدس است آن اوتاقی که بمجردیکه
از کتم عدم بعرضه وجود دران خانه سر بزمین فرو
آمده ام بیک بکای پرواوبلایی که گویا از حسرت
وافسوس برین فرو آمدن خود برآورده ام ، درو
دیوار آن اوتاق را بسر ورداشته ام ؛ و چون من
برین زینت هاوسرور هاوشادمانیهای دنیا که بجز یک
بازیچه اطفال دیگر چیزی نیست اول باریک تبسم حیرتی
کرده باشم ، همه درودیوار آن خانه واوتاق نشینانش
بخنده ها ورقصها درآمده اند !

لهذا تقدیس کردن و محبت این چنین ، افق مبارکی را

(۲۷)

که اول بار فیض حیات را بمن رسانیده است از
واجبات ذمت حمیت می‌شمارم .

اما قوت این قدسیت (مسقط رأس) نیز به درجه

قوت قدسیت (وطن موروث) يك چیز است .

یعنی اگر دیگر احکام معانی وطن دران داخل نباشد

تنها خود مسقط رأس بجز يك احترام محبتانه و يك

تقدیس تکریم پرورانه دیگر چیزی مزیتی را در بر ندارد .

زیرا در آنوقت یعنی از آمدنم به دنیا تا به ایام سن

ادراك طفولیت ، من گویا هیچ موجود نبوده ام .

در اول چشمانم برای دیدن یک چیزی توجه نمی‌کرد .

بلکه بدون اختیار من خود بخود به آنچیز متوجه

می‌گردید . گوشه‌های من نیز هر چیز را بدون اختیار

من می‌شنید . بدرجه بی‌قوت ، وضعیف بودم که اگر

از کرسنیکی می‌مر دم چاره سلامت جان خود را

نمی‌یافتم . مگر يك کریه که خود بخود از حالت

کرسنیکی از من بر می‌خواست و این حال کرسنیکی مرا

(۲۸)

بوالده ام میفهمانید . دماغم انقدر ضعیف بود که
 اگر یک چیزی را حس میکردم بعد از پنج دقیقه آنرا
 فراموش مینمودم . و الحاصل تا بوقتیکه چهار پنج
 ساله شدم بمن گفتند که : — « تو از چهار پنج سال
 است که در دنیا میباشی » . حالا آنکه من هراقدر که
 فکر کردم و اندیشیدم بغیر از حوادث يك ياك و نیم
 سال پیشترد کر چیزی را بیاد آورده نتوانستم .

پس معلوم شد که من به مسقط رأس خود ، بدون
 مالک بودن بر خود آمده ام . در میان تنها يك نامی
 از من بوده و خود من نبوده ام . پس چون به ایحال خود
 نظر کنم در مابین قدسیت مسقط رأس خود ، و قدسیت
 وطن موروث خود چندان فرقی نمبینم . مگر اینقدر
 که در وطن موروث خود هیچ موجود نبوده ام ، و در
 وطن مسقط رأس خود یکقدری موجود هم بوده ام .

—§—

(منشاء)

یعنی در وطنی که انسان در آنجا تولد نیافته باشد

(۲۹)

و بعیات هم نام آرا مالک نشده باشد ، و در عالم طفولیت در انجا آمده کلان شده باشد ، و هر چیزی را در انجا دیده و شنیده و اموخته باشد . و زندگانی و معیشت خود را تا یک وقتی در انجا تدارک کرده باشد ، که انرا منشاء - یعنی جای ظهور و نشأت - میگویند . وطنی که انسان ارزو و سودای انرا در دل میپروراند همین وطن منشاء اوست . منشاء انجانیست که انسان در دیگر مسقط رأس زائیده شده ، و در انجا بعد از ان آمده باشد . و چون مرقد فکر کند و بیندیشد موجود بودن خود را بغیر از هانجا در دیگر جا بخاطر آورده نتواند . چشمش اول در انجا باز شده ، تمام دنیا را عبارت از هانجا پنداشته ، در چمنزار ها ، و گلزار های هانجا چیده و لمیده ، از چشمه سار های انجا آب نوشیده ، از بره های شیر مست آن سرزمینها گوشت برداشته و پرورش یافته ، از میوه های شیرین و بوستانهای رنگین همانسر زمین شیرین کام ، و مستفید المرام گشته ، با همز و لهای ذکور و اناث همان مملکت در کاکشها

(۳۰)

و مکتبها گردش و تحصیل کرده ، زبان و عادات و اخلاق
انجا تکلم و تعود و تخلق نموده ، بزی و قیافت همان جا
داخل شده ، خود را و پدر و مادر خود را در همانجا
دیده و شناخته ، اگر خانه اکر کوچه ، اکر بازار ،
اگر مکتب ، اگر باغ و دگر هر چیزی که متعلق بشهر
بودن است دیده باشد در همانجا و از همانجا را دیده و در همانها
بود و باش و رفت و آمد کرده است .

زمان صباوت الذربین عالم حیات است ! زیرا زمان
طفولیت که يك قدمه پیشتر از انست چنان يك حیات
بخبری و بیهوشیست که خود انسان را از ان هیچ خبری
نیست . اما زمان صباوت همان زمانیست که خون انسان
نو در جولان حرارتناکی در رکهایماید ، و از امور
دنیا بجز شوق و ذوق بازیگاهها و بازیچه هادیکر هیچ
چیزی نمی اندیشد ، از غم و کدر دنیا بجز غم و اندوه
اخذ و مکتب دیگر هیچ چیزی ندارد ! حتی تدارك
امور معیشت و زندگانی دنیا داری او نیز برو وظیفه
نشده ، و از همه تکالیف آزاد بوده است ...

(۳۱)

آه ! چه مقدس مقامیست آن مقام که انسان
 انچنان يك زمان بیغمی و تازه کی خود را در آن دیده
 باشد ، و با مرد وزن ، و کوی و برزن آن شناسایی اشنائی
 پیدا کرده باشد ، هر دختر و پسر انجارا مانند خود
 خود را مانند آن دیده و با هم دویده و نشسته و برخاسته
 باشد ! ایامکن است که خود را با آنها و آنها را با خود
 اولاد مادر يك وطن نداند و نیندیشد ؟ حالانکه اگر انخاک
 بزبان آید و قوه تکلم را داشته باشد او نیز به آن آدم میفهماند
 که ترابه نظر اولاد خود میبینم . زیرا انخاک مبارك است
 که ترامانند يك والد در اغوش تربیه خود پرورانیده ؛
 و تربیه کرده ؛ و چون شمانیز این جهتها را ملاحظه
 و موازنه نمائید هیچ شبهه نیست که به انخاک مبارك بنظر
 والد نظر خواهید کرد . چونکه شمانیز بخوبی میدانید
 که در اغوش شفقت همان خاك مبارك دنیا را دیده اید
 و خود را شناخته اید . لهذا از تصویر و تحریریکه
 تابه انجاد رباب (منشاء) بیان کردید درجه قدسیت
 و سبب محبت آن البته تا يك درجه فهمیده شده باشد .

(۳۲)

حالا باید که يك موازنه حکمیة در این باب بعمل
آورده حکم باید کرد که اصل جایی که انسانرا مجنون
و مفتون خود میسازد همان جایست که انسان در انجا
توطن - یعنی اشیان بندی خانه داری خود را در آن
کرده باشد و مدار معیشت و زندگانی خود را در آن
کرده باشد . حال آنکه (منشاء) نام وطن ، این
صفات روحانی ، و استفاده معنوی را در بر ندارد ؛ از
انسیب اگر منشاء خود را از دست بدهد ؛ یا از منشاء خود
جدا شود گویا يك چیزی بزرگ ضایع و غائب کرده
نمیباشد !

بلی ! این جهت موازنه حکمیة را در هیچگاه از پیش
نظر دور نباید داشت که انسان تا بوقت داخل شدن
به قبر خود بمحبت و سودای (منشاء) خود میماند ، و در
هر جا و هر حالی که باشد از تفکر و سودای آن خالی
نمیکردد . حتی در خواب هم گاهی که منشاء خود را به
بیند يك لذت عجیبی حس می کنند ، اما بدرجه که فدای
جان را در راه آن آسان بدانند نیست . ::

(۳۳)

آیا مقتضای خلقت می گوئید ؛ طبیعت می گوئید ،
 جبلت میفرماید هرچه که هست ؛ این يك هیچ انكار
 شدنی نیست که در دنیا هیچ حیوانی برای آن زائیده
 نشده که زنده کافی خود را تا به آخر عمر در اشیان پدر
 و مادر خود یعنی منشاء خود بسریارد . ذات اقدس
 خلاق کائنات جل و علا شانه ، نظام و انتظامی که
 برای هرکار و بار دنیا وضع فرموده عقلمهارا حیرت
 میبخشد ! قانون توالد و تناسل که برای ابقا و دوام نوع
 حیوانی اساس مسئله را تشکیل میدهد از چنان قانون
 عامیست که حکم آن بر جمیع عالم عضوی - یعنی جاندار
 و نبات - شامل است . بدون امر توالد و تناسل بقا
 و دوام نوع جانداران و روئیدنها ممکن نمیشود .
 این حکمت را به بینید که این خجرت و عشق پدری
 و مادری و فرزندی از چیزها نیست که عایله هارا ،
 و عایله ها خشتها نیست که عمارت های قومها و قبایله هارا ،
 و قومها و قبایله ها عمارتها و بناها نیست که شهرها
 و قصبه های ملتها را بوجود آورده نظام و انتظام عالم
 را روز افزون نموده رفته است !

(۳۴)

حضرت ذات اقدس باری تعالی جل شانہ اینستله
تشکیل یافتن عایله و خانواده هارا نیز به اینصورت نظام
داده است که عشق و محبت نام سودای بلا آنها را
اول درماین زوج و زوجه تشنید و تقویت داده ثمره
های حیات یعنی اولاد هارا بوجود می آورد . حس
عشق و محبت سابق دوبا لا گردیده يك کیفیت دیگری
پیدا می کند . (فرزند) نام خلاصه جوهر حیاتی
که بدنیا می آید در دل پدر و مادر عشق و سودای عجیبی
در باره آن می اندازد که همان عشق و محبت موجب
زندگی و بسر رسیدن او میشود . و گر نه يك مخلوقی
که از مکس پراندن خود عاجز حتی از بود و نبود خود
هم بیخبر باشد چسان میتواند که بدون مدد محبت
پدر و مادر بزندگانى خود کامیاب آید ؟

حسیات محبت مادرانرا به اولاد ، قلمهای شاعران
بسیار ماهر نیز از تصویر کردن عاجز است ! ایا این
چسان حس غرام پرور نیست که پدران اطفال دار
برای تدارك نان و نفقه آنها خودشان را در هر گونه مهالك

(۳۵)

بی محابا پرتاب مینماید؟ شیر، مار، نهنگ، فیل شکار می کنند؛
 در جنگلهای اواخر سهای درنده و پلنگهای زننده بجه داده
 درختهای بیست گزی را بر زمین میغلطاند؛ در درون زیر
 های زمین در کانههای زغال سنگ میدراید و از صبح تا بشام
 کلنگ میزند، و از خفه شدن به گاز کاربون - یعنی کدس
 فحیمی - هیچ پروا نمی کنند؛ در کندن کاریهای تونل
 های بسیار درازی که در زیر کوههای بلند برای
 گذراندن خطهای راه آهن کنند میشود، بی آنکه
 از غلطیدن خروارها خاکها و سنگها اندیشه بخاطر
 راه دهد؛ بیل بکف میدراید؛ حبس نفس کرده
 در زیر بحر غوطه میزند، سنگها را برای سنگ بستهای
 کلان بندر کاهها یا پایه های پلها یا آوردن صدف
 مروارید و مرجان و غیره صرف سعی و قدرت میکنند،
 و از خفه شدن بفشارت سنگ و لقمه شدن بدهان نهنگ
 با کی نمی آرد؛ در پیش گلوله های آتشین پیکانی،
 و سرنیزه های جان ستانی و بومبیه های طوپیهای صدمنی
 سینه سپر کرده ببالا از هندو کنادایه او رو یا میدود!

(۳۶)

اینها و عزارها چون اینها که گاهی بید اخلاقها
هم انسان را مرتکب میسازد ؛ جمله برای آنست که
نفقه عیال و تأمین استقبالی ثمره های حیات خود را
بدست آرند ! این را چه بوجود می آورد ؟ آیا مگر
نه محبت زوج بازو چه ، و اولادی که ثمره آر محبت است

انسان بچاره را برینها مجبور گردانیده است ؟
آری ، آری ! جناب حق که قادر مطلق است

جل و علا ، این محبت را در تمام عالم ذی جان نه تنها انسان
بیک نظام بسیار غریبی تخلیق فرموده که اگر بنظر
غور حکیمان دقت شود در پیش آن نژات پر لذت ضبط
و ربط آن نظام و انتظام بجز اینکه سر بسجود حیرت
برود دیگر چه تواند !

اگر هیچ نباشد ، آیا در خانه نشیمنگاه خود
بکدام آشیانه کنجشکی یاغچی کدام وقتی - علی
الخصوص در اول بهار حصر نظر دقت کرده باشید ؟
اگر کرده باشید هیچ شبهه نیست که ملاحظه فرموده
باشید که چون افتاب جهان تاب بشعاعات حیات افزای

(۳۷)

خود در اوایل عالم نوروزی بهار طراوت بار به پر
تو نشاری آغاز می کند . چنانچه در عالم نامیه نباتات
حرکات هیجان آمیز شوق و نشو و نهی عجیبی بر می خیزد ؛
در حیوانات - که از انجمه کنجشکان و غیاز باشد -
نیز يك مستی سرشار عشق و سودا انگیز اغری
در می گیرد !

(نظم)

يك حس عجیب عشق ولذت
از بهر حیات كرد خلقت
مجاوب شد است نوع حیوان
از بهر همان لذایذ جان
تفریق نموده بر دو فرقه
يك فرقه (نر) و ، دگر چه ؟ (ماده) !
و ه ماده ! مو اد روح باتو
عشق از تو ولذت تو هر سو
در طایرو وحش و ماهی و مور
عشقی بنهاد ولذت و نور

(۳۸)

نوری و چه نور ؟ نور اسرار
تخلیق نموده بهر ان کار ؟
کاریکه حیات را ثمر داد
کاری که هزار نوع ایجاد
زان کار بروی کار آمد
جان آمد و عشق یار آمد .
عشقست مدار زندگانی
بی عشق کجا است کامرانی
از عشق بپاست کائناتش
از عشق قوام و هر نباتش
در (جاذبه عمومی) بنکر
کو عشق بودنه چیز دیگر
زان جاذبه عالم است برپا
زان عشق حیات شد هویدا
در طایر و چار پا و انسان
شد جوهر نور عشق سوزان

(۳۹)

زان سورش و شوق و لذت و نور

کردید عیان چه شورش و شور

يك قطره اب كرم مایع

با قوت بمبیه طبایع

از منبع صلب و السرا ئب

اجرا بمجاری العذاب

ان اب عذوب شد کوارا

بر طبع لطیف نطفه پیرا

بلعش بنمود و در رحم برد

بداب و ویش (جنین) بر آورد

شد طفل و قدم نهاد بر خاك

مادر پدرش خوش و صفا ناك

[توحید — برا کننده]

چه ازدوا جها چه محبتها چه عشقها در مابین

کنجشك زوماده بظهور میرسد ، چه بوسه های

شیرین چه هم اغوشیهای سودا آکین حاصل میشود !

کمی نمی گذرد که ان عشق و سودا و هوس و هوا

(٤٠)

بيك حال تلاش كوشش انما تبديل ميورزد ، همدو
عاشق سودا مطلب ، اشيان طلب ميشوند اخس هاي
نازك و نرم را از هزاران نوع مستاعي كه دكا كين
طبيعت در هر طرف دنيا بازوان باز داشته انتخاب نموده
فراش ارا مكاهي آماده مي كنند ! چندي نمي گذرد
كه ماده در شا خسارها و چجه ها پديدار نميشود !
در آشيان يك نور و سرور ديگري اشكار مي گردد !
اين چه ؟ از اشيان غير از ان دو صدای طمطراق
دار مادر و پدر ، يك اواز چيو ، چيو . . . لطيف
ديگر ظهور نمود ! - يعني (چوچه) نام مخلوق ضعيف
از (بيضه) نام جماد بيجان بديع دنيا پديدار آمد :
(نظم)

غوري توبكن بنوع حيوان
اسرار خدا ببين نمايان
در بيضه سخت كلس مانند
كز جان اثری نداشت ای رند

(٤١)

بشکر که چسان حکیم مطلق
زا تار حیات داد رونق
ان زردی مایع در ونش
چو چه شدو شدسفیدی خولش
از زردی تخم وهم سفیدی
مرغی شد و رفت در بلندی

[توحید — برا کنده]

این پروازهای با هنر از مادر پدر چو چه که کهارا
ببینید! بچه حرص بچه، شوق، بچه ارزو در پی تدارك
نفاقه و رزق ان خنکهای گوشت عاجز و ضعیف نال
افشانی سعی و غیرت دارند! کلوی خود را نذر حلقه
دام صیاد؛ سینه خود را هدف تیر ساچه بیداد
وجود خود را وقف چنسل شهباز جفا بنیاد کرده
واز یکی از آنها بك نیاورده رزق قابل معده آنها را،
بمنقار محبت تذکار خودشان بر میدارند؛ همینکه به
اشیان نزدیک میشوند، بك قیامت سرور و نشاطیست
که در اشیان برپا میشود! ان کاه که کهای كو چك كو چك

(۴۲)

زردمو . وان منقار کهای لطیف حرص نمو .
 وان چشمکای مهره اسای متوجه بهر سو . وان
 بالکهای ریزه ککی که بجزیک حرکت دادن، قوت
 دیگری ندارد بچه شوق، بچه هوس، بچه حرص، بچه رقابت
 بحرکت و اهتزاز میآید ! برای ربودن لقمه را بیشتر
 بدرجه چپو چپوها، و مال افشانی ها، و کردن بلند کردن
 ها می بینم که یم افتادن شان از اشیان ؛ برحسیاتم یک
 لرزه وارد می آورد ! . . .

این چه اهمالک است ؛ این چه محبت سوزناک است !
 ولکن عجبت از ان ؛ و اغرب تر از ان هم یک قانون
 دیگر حکمت نظام دهنده عالم جل جلاله را تماشا کنید
 که خواه در حیوان خواه در انسان ؛ این حسیات ؛ نایکو
 قی دوام ورزیده بعد از ان تنها بیک حس معنوی فرزندی
 و پدری اکتفا میشود ؛ و مفارقت جگر پاره های
 خودشان را از خود جواز میدهد ! و این از نظام
 محبت پدری و فرزندیست که اگر اولاد نود ساله شود
 پدر مادر او را بهمان حالی میپندارند که گویا هنوز

(۴۳)

در آغوش شان بازی می کند . اولاد هم از همان
 نازها و دلاله های بچه کی خود ؛ و بیقیدی که دارند به
 همان روی دادنها و ناز کدانه کیهای عادت گرفته کی
 خود پدرها را تسکین میدهند . حال آنکه هر سخن
 جائی و هر نکته مکانی دارد . وقت و زمانی میرسد
 که چنانچه در سابق خودش بعشق والدۀ چوچه ها
 اشیان پدر را ترك کرده سر از نو آشیان بند محبت
 گردیدند ؛ دور آن میرسد که بچکر پاره های خود
 بگویند که : « شما هم رفته برای خود اشیانی ندارک
 کنید ! » .

حالا بر موازنه حکمیۀ خود در باب (منشأ) رجعت
 نموده میگوئیم که انتهای حدود وطنی که آنرا (منشأ)
 میگویند ، تا بهمان وقتیست که این حکم عامی که بر تمام
 نوع حیوان جاریست در موقع اجرا آید . و آن حیوانی
 که بر سر چوچه های خود مانند برك بید میلرزید ،
 وقتی که دید ، حال خود بخود امر معیشت خود را ندارک
 کرده میتواند لکد - پنج - پنجه زده آنرا از خود دور کند !

(۴۴)

پس ازین موازنه این نتیجه را استخراج میتوانیم
 که انسان با محبت منشأ خود وفات می کند ؛ و آن محبت
 را با خود بخاک میبرد ؛ ولی برای محافظه يك وطنی که
 تنها صفت منشأیت را دربر داشته باشد جان نمیدهد
 مگر که آن منشأ برای او (وطن متخذ) هم شده باشد :

- § -

وطن متخذ

یعنی جایی که انسان آنرا وطن اتخاذ کرده باشد -
 و برای خود آنجا را وطن گرفته باشد . ایاجنان گمان
 می کنید که در جهت محبت انسان بوطن متخذ از درجه
 محبتش به منشأ کمتر خواهد بود ؟ موازنه کنیم ببینیم
 که چسان است !

اولا انسانرا از حال طفولیتش بالتدریج کلان .
 درده تا بحال يك نوجوان رعناى توانائی بیاریم .
 ببینیم که در حال او چه چیزها در نظر ما
 جلوه گر میشود :

(٤٥)

آن طفلی که پدر و مادر در نظرش بجز يك يك ملائکه مقدسه که او را نکمبانی کنند . و مرخواست آنها را بجایارند دیگر هیچگونه حسی در باب آنها قبول کرده نمیتوانست . و در دنیا بهیچ چیزی بجز بازپچه ها و اسبابهای ساعت تیری خودشان علاقه و محبتی نمی بست . همینکه بسن چهارده پا زده رخ بیند يك دیگر گونه حسیی در خود ملاحظه میکند . خود بخود بيك دلتنگی گرفتار می آید . بعد از آن از بازپچه ها و ساعت تیری هائی که داشت او را مبرور و میسازد و ساعتش را تیر نمی کند . پدر مادر در نظرش از حال ملك الصبا نه کی برآمده بخوبی میداند که سبب حیات و باعث وجود و مربی جسم و روح او آنهاست . لهذا يك حس تعظیم و احترام . و يك وظیفه اطاعت و خدمت در خود بمقابل آنها حس میکند .

باز يك حالی می آید که پسر ؛ خود را چنان میپندارد که سر از نو بدنیاتولد یافته است

(٤٦)

تابه انوقت بچه چنان مینداشت که در دنیا تنها برای
بازی کردن، و چون از بازی فراغت یابد بردوش و اغوش
پدر مادر برجهیده رخساره ها و موها و جبینهای خود
را مانها بوسانیدن افرینش یافته است ! حال آنکه چون
به ان سن و سال برسد حکم میکنند که بسیار وظیفه های
دیگری هم هست که او برای ان خلق گردیده . و تنها
بهمین قدرها کار تمام نمیشود !

يك وقتی بود که باد ختران همزول خود چون در عالم
معصومیت بازی و نشست و برخاست میکرد، انهارا هم مانند
خود يك چیزی خیال کرده هیچ گاه دیگر گونه محاکمه و فلسفه
در انخصوص صرف نمیکرد . رفته رفته بتشریح و تفسیر
معانی لفظ (دختر) صرف فکر نمودن میکرد ! هر شب
بتفکر و حل نمودن این معمای لاینحل بخواب میرود تا آنکه
جلوه طبیعت يك شبی از شبها او را در عالم منام برحل ان
معما کامیاب آورده میداند که درین کلمه مختصر چه
جهان جهان مضمر و مستتر است ! این است که سر ازین
ساعت احوال بسر میرا سرد کر گون میشود ! ..

(٤٧)

حالا يك انسانرا تا به اين سن و سال و فضل و كمال
در منشاش بسر رسیده فرض كنيد : و در همين حال او
او را برداشته بيكجاي ديگر ببريد ! معلوم است كه بعد
از حل معمايي كه خوابش آنرا حل کرده ، احوال آن انسان
عاقبت نينديشيده ، بديكر گونه شده است ! بعضاً بخوابها
بنی اشتهايش رايش پيش مي آيد ! بعضی به اندیشه های دور
و دراز و تصورات لذتيد همراه بسر مي آرد ! چنان
مي پندارد كه يك چيزي مي پيالد . و نمي يابد ! چشمانش
بجز همان پاليدكي خود ديكر چيزي نمي بيند طأير خيالش دايم
در پي همان پاليده كي خود در هر طرف پرواز مي كند !
ايا آن پاليده كي او چيست ؟ چه خواهد بود ! بجز اينكه
يك وجودي مي خواهد كه وجود خود را با وجود او
امتزاج داده سبب تشكّل و وجود يافتن بسي وجودهای
ديكر شود ! :

❦ فرد ❦

هر يك وجود مصدر صدها هزار وجود
هر يك جهان هزار جهان را دهند نشان

(٤٨)

رفته رفته بمقتضای :

مصرع

عاقبت جوینده یابنده بود

یالبدنی خود را مییابد ! یعنی اول يك عشق سوزناکی

ظهور میابد چندی بهایهای ارزوی دیدار ، وانتظار
وصایای گرفتار میابد ! اینهم يك جلوه عجیب حکمتربانیت که مقصود از ان این است که اگر در نظر انسان
دنیا مینیا جهان مهیا چیری باشد بجز او نباشد ، وانمحبت را چنان محبت بر قوتی میکنند که همه مجتهدان در هم
شکسته بجای ان تنها همان يك هوس ، يك ارزو يك محبت

يك سودا ، يك عشق ، يك والکی را قایل میسازد !....

اما خواهید گفت که آیا طبیعت این مقصود را حاصل

کرد میتواند؟ بلی ، بلی ! به انس و هم میکند : چونکه

حکیم علیم ذی قدرت ، و خالق کارگاه طبیعت ، و اشپای

کارگاه ان جل و علی ؛ چنانچه برای نظام وانتظام حکمت

عالم ، وافزونی بنی نوع ادا از دواج يك زن را با مرد مصنوعه

طبیعتاً امر ضروری نموده ، تشدید و تأیید ان با سلسله

(٤٩)

الذهب احكام شرايع نيزيشت محكم تر وقوى تر
 ساخته كه آنها معنى بانسو گذشتن را ميگيرد !
 در انحال چنان يك حالي براو ميبايد كه براي يك شكر خنده
 آن رفيقه جديده حيات خود بفدا كردن بسياري از
 محبتهاي دنيا حاضر ميشود ! حتى لذت و حلاوتي
 كه از اين عشق و محبت سوزناك پر لذت جديد خود ميگيرد
 به آن محبت بر قدسيت ، و سراسر تعظيم و حرمت مادر پدر
 سراسر شفقت هيچ مناسبت او مشابعت داده نيمتواند !
 اما خواهيد گفت كه اين محبا كه هم مضر ، و هم خارج
 دايره اخلاق يك محبا كه ايست كه انسان بمحبت و سوداي
 پدر مادر خود سستی و ضعف روا دارد !

مضر و خارج دايره اخلاق بودن آن داخل بحث
 ما نيست . چونكه بحث ما فلسفه وطن است . فلسفه يك
 چيزيست كه لب لباب هر مسئله را بر بدعيات و مرئيات
 تطبيق داده شرح و تفسير ميدهد . لهذا چون در عالم
 طبيعت اين را موجود مي بينيم از ان سبب داخل مواز
 نه نموديم !

(۵۰)

آیا شما جلوه که درین حکمت ربانی در عالم طبیعت جسمانی
ظاهر یافته یک چیزی بی حکمت و بی اهمیتی میشمارید ؟
نی یکبار شما در سر حکمتی که در آن مضمر و مستتر است
یک قدری غور و ملاحظه نموده محاکمه فرمائید :

انسان پدر خود را که از صلبش . و مادر خود را
که از رحمش بدنیا آمده . و دیگر خویش و اقربای
خود را بخود خویش و قریب دانسته با همان محبت صله
ارحامی تا به آخر دوام کرده میرود . اما یک آدم ناشناس
بیگانه محض را که اکثر بقوم و قبیله هم نزدیک نباشد
ایا کدام رشته پر قوتی خواهد بود که او را با تو چنان
خویش و اقربا بسازد که وجود همدیگرشان بیکدیگر
مزج و خیر شده از آن خمیرمایه ممتاز شده دیگر وجودها
وجود آید ؛ و در بزم محفل انس قرب و نزدیکی آن
وجودین ؛ ابوبن که اقربترین وجودین است بیگانه
بماند ! و محبت بدرجه افراط گیرد که ترك پدر و مادر
و خویش و تعلقات حتی وطن نیز برای آن وجود ضعیفه
بیگانه آسان ، و ترك جان نیز در راه زوجش ارزان نماید ؟

(۵۱)

هیچ شبهه نیست که این رشته همان رشته عشق و محبت
 پر لذت است که از طرف زوج بر زوج تاثیر مقناطیسی
 انداخته است ! و مبنی بر همین حکمت است که عالیه هاتشکیل
 یافته نظام و انتظام بقای نوعی حصول پذیر گردیده است !
 حالا دیدید حکمت را !

پس اگر در حکم بالغه حضرت حکیم مطلق جل و علی
 که لحظه بلحظه در عالم طبیعت جلوه پیرای تجدد و ظهور
 است . کدام حکمی ببینیم . و اسرار حکمت آن بحوصله
 عقل مانده آنچند ، هماندم به اعتراض برخیزیم . بلکه
 در اسرار حکمت آن کنج و کاو کرده کوشش و رزم
 که خود را به آن بفهمانیم . باز هم اگر نفهمیدیم آنرا
 بر عجز و نقصان فهم خود محمول نموده ابد آنکار و اعتراض
 جرأت نوزیم .

حال آنکه وطن متخذ تنها بهمین احکام اشیان بندی
 جدید منحصر نمیاند . بلکه بعد از آن تدارک نمودن اسباب
 معیشت ، و ارزوی رفاه و سعادت نیز دامنگیر خیال شده
 از اندوخته کیهانی که در عالم صباوت از زمان تحصیل خود

(۵۲)

بدست آورده با استفاده و منفعت برداشتن آغاز میدهند؛ سعی و کوشش را مشغله راه خود ساخته باغچه خانه مزرعه یادگان تجارت یا خدمت برای خود تدارک می کنند. یا این را اهم دقت کرده باشند که انسان باغ و خانه، و یادگان و مزرعه که خود به عرق جبین خود تدارک کند، از خانه و باغ و دکان و کاری که از پدرش مانده باشد زیاده تر دوست داشته میباشد! چونکه در آشیانه پدر یک زوجة يك رفيقه حیاتی نبود که او را استقبال کند؛ در آشیانه پدر خود را دیده بود که چون پدرشان از کار و بار خود میآمد. خود او در پیش رویش دویده بدامنش میپیچید! حال درین آشیانه خود می بیند که چوچه گمهای خودش او را با يك رفيقه حیاتش بکجا استقبال مینماید!

احکام قدرت لای تغییر است. جریان آب دایماً از بالا
 بسپایان است، از پائین به بالا طبیعتاً ممکن نیست مگر بصورت
 صناعی و غیر طبیعی آنها بشق. انفس. جریان محبت
 از والدین به اولاد — یعنی از بالا بسپایان — است،!

(۵۳)

سودای محبت مادر پدر دل انسانرا مالا مال کرده می
آما مآند ، اما يك سوزش دلخراشی كه بسیار شیرین
ولذیذ يك سوزش باشد حاصل نمیتواند ! بعضی
متعصبان كه درین خصوص اعتراض كنند ، و این
سخن را قبول نكنند اختیار دارند ! اما باز محقق
بدانند كه احكام طبیعت لا یتغیر است . از آغاز خلقت
همچنین نظام وضع شده است . كثرت یافتن نوعی .
انتظامات مدنی بر همین قانون مبنی شده آمد است .
این است معنی (وطن متخذ كه عرض شد .
اما این را هم باید دانست كه اگر (وطن متخذ)
قنها بهمین صفات خود باشد و از دیگر احكام وطن
چیزی در آن داخل نباشد ، باز هم آن محبت و قدسیت
را سزاوار نمیشود كه فدای جانرا انسان برای آن
آسان و شادان اجرا كند . مگر كه از احكام دیگر
معانی وطن هم بدرجه كفایت چیزها در آن
موجود باشد .

(۵۴)

— § —

﴿ وطن حقیقی ﴾

حالا سوال خواهید کرد که کدام وطن است
آن وطنی که انسان در راه سودای محبت آن فدا
کردن جان را بکمال رضا و رغبت و تمام شوق و مفخرت
ارزان و آسان داند ؟

آن وطن همان وطن است که نام آن بمیراث به انسان
رسیده باشد - یعنی آبا و اجداد او ازان خاک بستر
رسیده باشد ، و هر کس او را در هر جا بنام همان خاک
یاد کرده باشد - و بعد ازان اول بار سرش بدینا
در انجا سقوط نموده باشد ! و بعد ازان اول بار خود
را و دنیا را دران شناخته و دران نشو و نما یافته باشد
و آخر الامر همانجا را برای خود آشیان حیات
و نجات اتخاذ کرده باشد ! پس هر وطنی که برای انسان
این چهار صفت را بتمامها جامع باشد آن (وطن
حقیقی) انسان میباشد ، و معنی اصلی لفظ وطن
را همان وطن بتمامها افاده میتواند .

(۵۵)

مقصد ما نیز ازینهمه شرح و تفصیل همین است
که همین وطن را بخوبی بشناسانیم که هم بمیراث
به انسان رسیده باشد ، و هم مسقط رأس انسان ،
و هم منشأ ، و هم وطن متخذ باشد . هرگاه تنها وطن
موروث باشد و دیگر صفات را حایز نباشد ، انسان
چنان میتواند که آنرا وطن گفته بتواند ، و اگر
تنها مسقط رأس و یا منشأ و یا وطن متخذ باشد و دیگر
صفات را حایز نباشد باز هم انسان آنرا وطن گفته
نمیتواند . وطن همین است که همین هرچار صفت
را حایز باشد . و اگر هیچ نباشد لااقل سه صفت
آنرا بهمه حال باید که داشته باشد . مثلاً اگر صفات
وطن موروثی ، و وطن منشأ و وطن متخذ را داشته
باشد ، و تنها بسبب کدام سفر مسقط رأسش در کدام
جای دیگر شده باشد باز هم وطن او همین وطن
حقیقی او شمرده میشود . و اگر وطن موروث ،
و مسقط رأس ، و وطن متخذش بود و باز بسبب وقایع
در منشأش در دیگر جا باشد باز هم وطن حقیقی او همان

(۵۶)

وطنیست که صفات سه گانه دیگر را حائز است .
والحاصل وطن حقیقی همان وطنیست که همین صفات
چار گانه ، و یاسه صفات از او بهمه حال مالک باشد .
پس انچنان يك جای که این چار خاصیت واحکام
وطن را جامع باشد ؛ اگر آنجا و آن مأورا دوست
نداشته باشد کجا را دوست داشته خواهد بود احقیقت
وجود وطن عبارت از همین (وطن حقیقی) میباشد
که از همین چار عنصر تشکیل یافته باشد . ما که این
تقسیمات و محاکات را تا به اینجا بنظر قارئین گرام بیان
نمودیم ازین بود که این لفظ وطن را خوب تشریح
نموده و مریك عنصر از او جدا جدا تجلیل و تعریف
کرده (وطن حقیقی) را بمیدان براریم . آیا برای
ما چیزیکه از او عالم می گویند غیر از همین چار دیوار
وطن ما دیگر چه چیز خواهد بود ؟ شرف و افتخاری
را که از آبا و اجداد بمایراث گذاشته همین خاک پاکست ؛
اول نشئه حیاتی که بمای رسیده از آب و هوا و مزه و
عات همین خاک پاکست ! اول لقمه رزقی که در

(۵۷)

دهن ما آئیده از محصولات همین خاک پاك است ! گوشت
پوست استخوان ، عقل ذکا حواس ما را جمله همین
خاك پاك پرورانیده ! در اشیان پدر در همین خاك
پرورش یافته ایم ! خود ما در هانجا اشیان بسته و عشق
باخته مانند پدران خود اولاد بسر رسانیده ایم !
باغ باغچه خانه مزرعه دكان سرا دواب مواشی ،
راحت ، امنیت ، سعادت و الحاصل هرچه بود و نبودی
که داری همین خاك پاك است که بتو بخش و عطا
فرموده است ! ناموس ، شرف ، افتخار همه را خاك
پاك وطنست که بتو بخشیده ! در غربت ! اگر قدر
بسر آری هیچگاه ترا کسی بجز نام وطن بدیگر وطن
منسوب نمی کند ، اگر چه مسقط رأس تو هم باشد
مثلا ! اگر افغان بچه در بطن والدۀ خود بمکه معظمه
رفته در انجا تولد یابد ، و ایام طفولیت و صباوت خود
را هم در انجا بسر آرد ، باز هم او را افغانی می گویند
نه مكاوی ، و او هم به نسبت افغانی مفتخر و از دیگر
نسبت متنفر میباشد .

(۵۸)

هیچ ذی عقل و شعوری در دنیا تصور نخواهد
 شد که بگوید دوبار دوینج میشود نه چار ! کذا لا
 اینهم هیچ صورت قبول نمیشود که غربت را از وطن
 بهتر و خوشتر بگویند . فرق غربت و وطن را آنوقت
 کسی میداند که به آن درد گرفتار آمده باشد !
 انسان را آرزوی سیر و سیاحت ضرور پیرامون
 خیال می گردد ؛ سیاحت هم می کند ؛ بلکه سالها
 در غربت مانده هم میتواند ؛ حتی منشأ و وطن متخذ
 هم کرده میتواند . لیکن ؛ هیبت ! چون انجاها
 صفات وطن حقیقی را جامع نیست ؛ دل انسان دایما
 مانند سوزن قبله نما به همان جهت وطنش متوجه و مایل می
 باشد . و همینکه يك فرصتی بدست آرد مانند مرغ رسته از
 یا کسته به آنطرف ؛ یا تنها ؛ یا اگر بتواند با همه
 آشیان و خانمان پرواز کرده می آید !

آیا نمی بینید که در زمانهای جنگها و جدالها
 در مابین دولتها و ملتها ؛ يك المانی که در هندوستان
 وطن متخذ کرده باشد ؛ یا يك فرانسویس ، یا يك یونانی

(۵۹)

که در چین یا امریکا مقیم باشد ، هماندم میبینم که اگر تجارت داشته باشد تجارت خود را ؛ اگر مزرعه داشته باشد مزرعه خود را ترك کرده بسوی وطن خود میدود ؟ این از چه پیش میشود ؟ ازین پیش میشود که وجدان ، ایمان عقل اذعان همه برین حکم می کنند که انوطنی که حق وراثت حق ولادت حق پرورش ، حق نوش و خورش ، حق شفقت مادری حق ربیه پداری حق از دواج ؛ حق بسر رسانیدن اولاد ، حق تابعیت ، حق متبوعیت و بسی حقوق دیگر دارد ؛ در تهاکه حمله دشمن افتاده است . به تعبیر دیگر وطن ؛ که مادر است ؛ وطن ، که پدر و اجداد است ؛ وطن که زن و اولاد است ، وطن که شرف و ناموس و افتخار است مبادا که در چنك دشمن جانستان آن در افتد ! این است که این حسیات انسان را دوان دوان گشان گشان میدواند و می گشاند ، و توشدان بدوش و تفنك بدست بر سر حد بر تابش می کند !

(٦٠)

این را هم بگوئیم که این حسیات محبت وفدا
کاری وطن خود بخود ویدهوده يك حسی نیست
که دماغ را فرامی گیرد ، بلکه غیر ازان سببهای
چار گانه که تابه اینجا بیان کردید ، بعضی سببهای دیگری
هم هست که هر انسان با وجدان را برین محبت وفدا
کاری مجبور می کند :

اولا این را باید اندیشید که نسبت وطن انسان
بهمه کوه زمین به نسبت خانه انسان است تمام يك
شهریکه دران ساکن میباشد . هیچ شبهه نیست که
انسان خانه خود را اگر چه نسبت بدیگر خانه های
شهر کمتر و حقیرانه تر هم باشد باز هم طبعاً انسان
از خانه های دیگران زیاده تر دوست میداشته باشد
و در وقت تهلکه حریق یا سیلاب یا غیره از همه پیشتر
طبعاً اول برهائی دادن و محافظه کردن خانه خود
می کوشد . لهذا انسان وطن خود را از تمام دنیا بیشتر
دوست داشته میباشد ! و در راه محافظه و نگهداری
آن بيمحابا بانوك سر نیزه تفنك مدافعه مینماید .

(٦١)

ثانیاً چون اینهم از محققات امور است که انسان
 با اهل خانه و تعلقات بتئیه خویش بدرجه انسیت و الفت
 و محبت بهم رسایده میباشد که به احوال ظاهره و باطنه
 هم دیگر ، بلکه و زبان و اصطلاحات و معاملات
 و عادات و هر گونه حالات یک دیگر مانند وجود
 واحد با خبر ، و به نفع و ضرر و خیر و شر با هم دیگر شریک
 و همسر میباشد . حال آنکه با تمام اهالی آن شهر این کیفیت
 موجود نیست . لهذا اهالی وطن خود را انسان نسبت
 به اهالی دیگر تمام دنیا مانند اهل خانه خود دانسته زیاده تر
 دوست میداشته باشد ، و خیر و منفعت آنها را طبعاً
 بر تمام دنیا ترجیح میکند .

ثالثاً چون مابین انسان و انبای وطن بسبب اشتراك
 لسان و اتحاد منفعت ، و كثرت موانست يك قرابت قلب
 و يك اخوت افكار حاصل شده است ، و كشتش رك و خون
 جنسیت و هموطنیت پدیدار آمده است ، طبیعت جبراً
 را و حکم می کند که اهل وطن خود را و وطن خود را
 از تمام دنیا بیشتر ، و افزونتر دوست داشته باشد

(٦٢)

رابعاً چون انسان در داخل حاکمیتی که در وطنش تشکیل یافته، لا اقل بريك جزء آن که عبارت از چار ديوار يك خانه با يك دكان يك جريب زمين باشد با تصرف حقیقی شرعی حاکم و متصرف میباشد . لهذا انسان وطن خود را بسبب مالك بودن خود بريك جزئی از اجزای آن زیاده تر از جاهای که هیچ علاقه و تصرفیتی در آن ندارد دوست میداشته باشد . بلی ممکن است که این حق مالکیت و تصرف را در دیگر وطنهای غیر نیز حایز شود . اما هیات ا مردم دلسوزند اما این کجاوان کجا ؟

در وطن غیر ، انسان مالکانه و متصرفه خود را دائماً بنظر عاریتتی يك چیزی تصور می کند ، به اطراف خود چون نظر کند از قوم خود ، از قبیله خود ، از ملت خود همسایه نمی یابد . حتی اگر آن خاك بزبان ایدم خواهد گفت که ابا و اجدادت در من مدفون نیست اول به هوای حیات پرور و محصولات جان او در من پرورش نشده ، تابع حاکمیتی هم نیستی که بر من حاکم است ، بناءً علیه توازن نیستی !

(۶۳)

آه چقدر ایمان ضعیف ، و چگونه است عنصری
 کثیف که بعضی ها را اگر چنین کان باشد که (وطن)
 چیست ؟ وطن عبارت از همان باغ و باغچه بود کان و خانه
 منست که من مالک آنم ، خواه در شرق باشد خواه در غرب
 خواه حاکم آن خاک انگلیز باشد ، خواه روس او بعضی
 چنان کان کرده اند که (وطن) چیست ؟ وطن عبارتست
 از همان خط موهومی که بر روی کاغذ بنام افغانستان
 یا هندستان یا غیره بنویسند بعضی نقشه نویسیها نشان داده
 شده است پس برای اینچنین یک چیز که عبارت از واهمه
 و موضوعات بشر میباشد ، و بجز اینکه برای برادری
 و الفت عموم انسانها یک سد ممانعتی می کشد ، دیگر
 چه تاثیر و حکمی داشته خواهد بود که انسان برای آن
 فدا کردن جازا اسان بداند ؟

ازینهم بدتر اینکه بعضی چنان کان می کنند که معنی
 (وطن) بر همان یک شهر و یا یک ده ، و یا یک قریه که خود
 او متوطنست شامل بوده بر دیگر جاهایی که عنوان تمام
 وطن بران حاویست هیچ حکمی ندارد !

(٦٤)

اما باید دانست که این کلمات امر امر غلط و قابل قبول
بک چیزی نیست. زیرا زنده گانی قومها و ملتها و پایداری
حکومتها و دولتها در همه اوقات و علی الخصوص در بنوقت
و زمان حاضر اول بر همین موقوف است که انسانهای
هر ملت، هر دولت و وطن شناس، وطن دوست، وطن
عزیز باشند. و تا چنین نشوند ملیت، وطنیت، حاکمیت
خود را محافظه کرده نمیتوانند، و طعمه همان ملتها و دولتهایی
میشوند که وطن شناس و وطن دوست باشند.

شعر

چو گشت حب وطن جای درد ملّت
عدو بلرزه فقد میشود هلاك وطن
وطن بحب وطن قائمست و هم محفوظ
که هست حب وطن تیر سهمناك وطن
اگر محبت وطنی در دلهای انسانهای بك وطن
نباشد، هباء منثور! رفتن آنرا هیچ پروا نمی کند
و تنها همان خانه و باغ و مزرعه خود را اندیشیده در آبادی
و از دست رفتن آن می کوشد. فرض کنیم که آن خانه

(٦٥)

و مزرعه اش محفوظ ماند ، و دیگر همه خاک را که عنوان
وطن بران شامل است --

[مثلاً یا وطن ایران برای ایرانی یا وطن افغانستان برای
افغانستانی و یا غیره] دشمن استیلا کند ، اگر ذره وجدان
اگر بقدر يك نخود يك دل ، اگر بقدر يك ماش ایمان
باشد آیا چسان حسیات در خود حس خواهد کرد ؟ هیچ شبهه
نیست که مزرعه و خانه خود را چون کشتی خواهد
دید که بر آب استاده ! مانند سفینه نوح (ع) همه عالم
غرقاب لحظه فنا شده و آن مزرعه و خانه باقی مانده ! آیا
آن خاک مردم و هر لحظه بازبان مر سبزه و خار خود به آن
خانه و مزرعه استهزا کنان نخواهد گفت که : « او خانه !
او مزرعه ! تو بر من عاریت نهشته . اصل خاک که تو بران
بنا یافته از آن شخصیت که [لا سمح الله] حاکمیت
ملتی ترا مغلوب و منقرض ساخته ، ابنای ملت را اسیر
نموده ، و ملت را که حق شفقت و پرورش مادری
بر تو داشت از خود کرده است ... »
آه ! چه بد بختانه فکریست که دست قدرت بقدر

(٦٦)

و سمت يك (افغانستان) اراضی و اسعه را برای او
 وطن مقرر کرده باشد ، و او خود را تنها کابلی ،
 قندهاری ، ننگرهاری ، هراتی ، ترکستانی ، و غیره ،
 بگوید . یا تنها خود را يك دهه و يك قریه منسوب ساخته ،
 چاردهی وال ، شیو کی وال و غیره و غیره یاد کند !
 آیا شما کان میکنید که اگر بخارج بروید ، و هزار
 بار بگوئید که من چاردهی وال ، یا ارغستانی یا کوهستانی
 یا غیره هستم ، کسی شما را بشناسد ؟ خیر ، هیچ کان
 نمکنید ! حال آنکه اگر در چین و امریکا باشید ،
 و همین که به بگوئید « من افغانم » هماندم شما را هر کسی
 میشناسد !

بی وطنی آنوقت برای انسانها میسر میگردد که
 تمام کره زمین برای جمله بنی آدم مسکن واحد شود ،
 و ملیتها و قومها از میان برخاسته همه افراد بنی آدم
 تنها بعنوان (انسان) یاد شود ! چنانچه در فصل
 (معنوی لغوی وطن) گذشت .
 حالا باز بر اصل بحث خود که (وطن حقیقی) است

(٦٧)

انتقال مقال نموده میگوئیم که وطن حقیقی عبارت
از همین است که باید نجاد حق از بیان مطالعه و شرح
و تفصیل لازمه و موازنه و محاکمه عرض انظار خوانندگان
گرام گردید .

ای ابنای باتمیز وطن عزیز ! برای ماتمام دنیا
عبارت از وطن عزیز و مقدس ما (افغانستان) است .
ما چه کنیم دنیایی را که از ما نباشد ! از ماست =
یعنی از اجداد ما بما موروثاً انتقال نموده - از دو
صد سال باینطرف از خود ما . از دین ما ، از ملیت ما ، از
جنسیت ما . از افغانیت ما حاکمیت و استقلال مادران برپا ،
و مهابت تمامانده است ، و انشاء الله تاعصرهای پیشمار
خواهد ماند ! ولادت ما ، نشو و نمای ما دران شده
است ، سعادت خانه مادر پدر ما ، اشیانه استقبال اولاد
ما همین خاک پاک گردیده است ! از باغ ارم بما قیمتدار
تر ، از همه چیز بما عزیز تر همین خاک پاک است !
دین ما ، عرض ما ، ناموس ما ، عشق ما سودای ما ،
لذت ما ، محبت ما ، والحاصل ، در دنیا انسانیت ما عبارت

(٦٨)

از همین وطن مقدس ما از همین خاک پاک معرّض ما (افغان
نستان) است ! اگر کسی بخواهد که از او از دست ما
بگیرد ، گویا همه این چیز ها را از ما سلب کردن
میخواهد ، و ما را از عالم هستی بیرون بر آوردن . و در
عالم سیاه عدم انداختن میخواهد ! بنابراین بر ما لازم
است که دایما وطن خود را دوست داشته باشیم ، و برای
محافظه استقلال ، حاکمیت دولتی و نخبه‌بانی شرف
و آزادی ملّتی خود ما بدو دست حرص و انهماک ،
و دندانهای غضب و تپاک برای از دست ندادن آن
مدافعه و جان سپاری ، بسر و مال بجان و عیال در مقابل
دشمن دین و وطن خود که در هر وقت چون فرصت
یافته خنجر جان شکاف غدر و ستم خود را بر جگر
گاه این وطن مقدس ما حواله نموده حاضر و اماده باشیم !
دشمن دین و وطن و استقلال و آزادی ما بسیار
غدار نابکار است . اول و ظهار را بحیله و چاپلوسی
می‌گیرد . و چون مستولی شد تنها بسلب نمودن همه
چیزهاییکه مذکور گردید اکتفا نورزیده به دعوی

(٦٩)

خدائی هم برمیخیزد ! باوجودیکه ورد زبان ماهمین
باشد که .

(دشمن ! کر قویست نه کمه بان قویتر است)
ولی باز هم هیچگاه ازین اندیشه ها فارغ نبوده
بقدر يك لحظه در حب وطن و جانپساری در راه
وطن غفلت و بی پروایی و بیباکی را از خود دور باید
داشت :

شعر

محفظ و حب وطن لحظه مشو بیدار
بنوش باده حب وطن ز تآك وطن
ز حق نیاز کنند عاشق وطن (محمود)
که دشمنان وطن باد زیر خاك وطن
آه ! چه شایان حسرت ، چه سزاوار اسف
حالیست حالان ملتی که از غفلت و بیباکی و بی پروایی
بخواب نادانی و یخبری بسر آوردند ، و چون بعضی
از آنها بیدار شده و ملت را بیدار ساختند و چون
هشیار شدند ، دیدند که يك دشمن غدار نابکار

(۷۰)

بیگانه که نه به دین ، نه به جنس ، نه به قوم نه به
ملت ، نه بخاک ، نه برنگ ، نه بشکل با آنها هیچ
شرکت و مناسبت و مشابهتی داشت بروطن موروث
بروطن مسقطرأس ، بروطن منشأ ، بروطن متخذ
بروطن حقیقی یعنی بر همه موجودیت مادی و معنوی
آنها چنان مسلط آمده ، و نتیجه های سیاعانه اهنین
خود را چنان در وجود شان فرو برده که نه از
حاکمیت ، نه از آزادی ، نه از وطنیت ، نه از ملیت
هیچ چیزی برای شان باقی ن گذاشته ، و اگر ادنا
حرکتی در باب طلب یکی از آنها همه حقوق از آنها سر زده
باشد قانون (مارشل لای) ظالم بی امان سر و مال
شانرا برباد داده !

اللهم احفظنا من هذا الحال و بدل حالنا و حالهم
الی احسن الاحوال

آمین



ترجمه : ای بار خدایا ! ما را از این حال و دبدل کن
خالی ما و حال ایشان را بسوی نیکوتر احوال .

(٧٨)

وطن مشترك

پیش ازین در مقدمه رساله ناجیزانه خود گفته
بودیم که اگر چه لفظ وطن يك كلمه نو نیست .
ولی جهت فایده برداشتن آن نو است . جهت فایده
برداشتن آن درین عصر و زمان حاضر همین است که
محبت وطنی را در دل‌های ابنای وطن چون نقش
کالحجر حک و نقش کنند ، نابواسطه آن در وقت
دفاع وطن ، اهالی وطن شادان شادان دوان دوان برضا
و رغبت تمام در راه محافظه و مدافعه آن جان بازی
و ترکتازی نمایند ؛ و اگر يك وقتی در راه اعلا
نمودن شرف و ترقی آن حمله کردن ایجاب کند باز هم اهالی
وطن را همان باده سرشار عشق و محبت وطن بجوش
و خروش که آورده هر گونه مهالک را در انزاه بر خود

(۷۲)

کوارا دانند ! وظیفه این حکا کی و نقاشی را درین
عصر ها قلمهای ادبای شیوا بیان ، شاعران شیرین
زبان ، فیلسوفان حکمت بیان عصر نو در عهده گرفته
است . در مکتبهای فنون در مدرسه های علوم ،
علی الخصوص در عالم عسکری و جراید وطنی در خصوص
وطن و محبت وطن بسیار چیزها خوانده و شنیده
میشود . بنا برین درین خصوص وظیفه که بر قلم
مدیر عاجز بسیار کم بضاعه جریده وطنیه (سراج
ال اخبار افغانیه) ترتیبی کرد همین بود که بقدر
عجز و عدم استطاعت خود درین شش سال ایفا نموده
و درین بار باین رساله عاجزانه در تشریح آن تابه اینجا
قلم جلانید ، وطن حقیقی را نیز نایک درجه شناسانید .
حال دو نوع وطن دیگر میباشد که آنرا هم از نظر
بگذاریم : یکی همین (وطن مشترک) میباشد که در
اسلامیت بجز همین وطن ، دیگر وطنی شناخته
نشده است .

بر مطالعه کنندگان (تاریخ) اشکار و پدید را

(۷۳)

است که پیش از ظهور یافتن دین مبین برحق اسلام
 مردولت از هرملتی که ظهور یافته و بدرجه صاحب
 قرانی و جهان گیری ترقی کرده ، اول کارشان همین
 شده است که ملت‌های دور و پیش خود را محو
 و منقرض ساخته خود را بجای آنها قایم ساخته اند . مثلاً
 ملت‌های باقتربا ، میدیا ، بابل ، آنور ، کلدان را که درین وقتها
 تنها نامی از آنها در تاریخ دیده و شنیده میشود ، ملت‌های
 قدیم ایران محو کرده اند . و آن ایرانیان قدیم نیز در
 دست ملت‌های ماکدونیا ، وانطاکیه ، و یونان محو شدند
 یونانها را رومانیها بامال کرده ، و آنها را نیز دیسکران
 نابود ساختند . و این ازین بود که (وطن مشترك) نام
 چیزی نه ایجاد شده بود . و نه کسی نام آرا شنیده بود .
 دیانت جلیله مقدسه اسلامیه که اساس عظیم
 الاندراست آن بر بنیان حکمت نشان مدنیت بنا یافته بود
 قاعده (وطن مشترك) را وضع نمود ، در نظر قانون
 اسلامی ، يك مسلمان معتبر با حسب و نسب مسلمان
 بایك یهودی یا نصرانی عادی در نزد شریعت غرای

(٧٤)

محمدی (ص) در معاملات حقوق سیاسیه یعنی شرعیه
مساوی و برابر گرفته شد. هر آن ملتها و قومهای که در زیر
تصرف احکام شریعت غرای اسلامی در آمدند عرض شان
ناموس شان مرشان مال شان دین شان آئین شان جمله
در امان ماند. هیچ مسلم فاتحی را حق آن نبود که بربک
ذره حقوق ذمی تابع تجاوز و تجاوز نماید و وقتیکه
اینگونه یک قانون عدالت و مساوات از طرف حکومت
اسلامیه اعلان گردید همه عالم را یک حیرت و محووت
عجیبی استیلا نمود! و بحقیقت که شایان حیرت یک حالی
هم بود: زیرا تمام جهانرا از خیلی زمانها چنان یک ظلم
و استبداد پر جفا و بیدادی استیلا نموده بود که این چنین
حکومت و حاکمیت را کسی بخواب خود هم ندیده بود
رومها همه عالم را بزور بیداد و جور استبداد عبید خود
ساخته بودند، فرسها از آنها بالاتر رفته بودند، در محاربه
(قادیسیه) هزارها نفر عسکر فرس که اسیر بودند و بزور
و جبر بزنجیرها آنها را بیکدیگر بسته در پایش میراندند
در وقت مغلوبیت همه کی بانجیرهای ثقلت فرسا غریق

(۷۵)

نهر فرات گردیدند !

حال آنکه دین مبین اسلام در هر سر زمینهای
که داخل میشدند . وطنیت ، ملیت ، دیانت آنها را
برقرار گذاشته بعدل و انصاف و آزادی و برابری
وطنیت خود را و آنها را با هم مشترک مینمودند . انهایی
که اسلام را قبول می کردند در مابین بومیهای انوطن
و فاتحان ان هیچ فرقی در ملتی و وطنی باقی نماند . انهایی که
جزیه را که معنای حمایت و تابعیت را در بر می گیرد قبول
می کردند باز هم بجز همان تکالیف سر کاری که عبارت
از گرفتن يك مقدار جزوی جزیه که بصورت صفت
تابع و متبوع از انها گرفته می شد دیگر هیچ تجاوز و تطاول
بر هیچ یکی از حقوق مادی و معنوی آنها نمیشد و ان
ممالک نیز از وطن اسلامی معدود شده در وقت حاجت
مدافعه و محافظه هم میشد ؛ پس باینصورت به هیچ
وطن جدا گانه برای عالم اسلامیت حاجت باقی نماند
و همه مواطن - بلکه تمام جهان معناً وطن اسلام
شمرده میشد !

(۷۶)

این راهم باید بنظر مطالعه و محاکمه ، در آورد که
چون دین مبین اسلام برای روشن ساختن تمام دنیا را
بنور هدایت دین حق ، و نشر احوار عدالت مطلق ظهور
یافته بود ، از ان سبب بمجربیکه آن قانون مساوات بلا
استثنای در میان توده و رعایای بلاد مفتوحه خویش
اعلان نموده هر کس را به انچنان عدالت و مساوات
حیران ساخت !

حال این حکم را بامدینیت ، از نقطه نظر سیاسی
جهانگیری مطابقت داده يك موازنه حکمی به اجرا نمائیم :
اولا این را بیندیشیم که درینقدر مملکت های فراخی
که دین اسلام بران برتو افشانی نمود - یعنی از حدود بحر
محیط اطلسی بنام دیگر بحر اوقیانوس یا اتلانتیک - تا به سور
چین ، و از سور قسطنطنیه تا بحزایر بحر محیط الهند
غربی شرقاً شمالاً جنوباً - درینقدر اراضی و اسعه
ایا چه قدر ملیتها چه قدر وطنهای بوده باشد که ان ملیتها
انوطن ، و ان وطنها ان اولاد پرورش یافته خودهارا
بهمین حسیات عشق و سودا دوست داشتند که تا به اینجا

(۷۷)

در حق آن تفصیلات و محاکات بیان شد !

پس هرگاه دین مبین اسلام نیز مانند حکومت‌های
سالفه دنیا به محو کردن و برباد دادن آن وطنیها و ملیتها
اقدام می‌ورزید آیا که او را مانع میتوانست بشود؟ هیچ کس
نبود که مانع بشود ! ولیکن احکام خود آن دین مقدس
مانع اینچنین کارها بود . دین مقدس اسلام انوار سعادات
و فیوضات رحمت را بر تمام جهان به نشر نمودن ، و همه
نفوس بی‌بشر را بر راه حق و هدایت دعوت فرمودن
و کلمه مقدسه { لا اله الا الله محمد رسول الله !

را برای تمام مسلمانان دنیا و وطن اصلی مقرر کردن ، و عالم را
به برادری با برابری بزنجیر جامعه اخوت و اتحاد دینی ربط
دادن به اقدامات صاحبقرانی و تشبیهات جهانگیری برخاسته
بود که برای حصول این مقصد قرآن عظیم الشان حضرت
خالق کون و مکن . و دستور العملهای حضرت
بی‌ذیشان (ص) او امر و قواعد بسیار واضح و متعددی
تعیین و وضع فرموده است .

این است که برای محو نمودن ، و برباد کردن وطنیت

(۷۸)

وملیت موطن واقوام دنیا ، خود دین مبین
اسلام مانع بود .
وقتیکه يك ملت يك مملکتی را فتح واستیلا می کند
هرگاه مردم انجا از حریت . وسعادت ، و راحت وامنی
که پیشتر از آن داشتند ، بیشتر و وافر تر حریت وسعادت
و راحت وامنیت نبخشند و تنها برای یغما گری و قتل نفوس
انجا را فتح کرده در بیکزدرد - چنانچه چنکیزها ، هلا
کوها ، آیلها و امثال آنها کرده اند - آنچنان ملت
فاتح را يك ملت مدنی عادل نی بلکه يك جمعیت سفاک قاتل
باید گفت . حال آنکه وجود مسعود حضرت رحمة
للعالمین ، و دین مقدس حق وعدالت کهین آن يك رحمتی
بود که بر عالم برنواشان گردید . تاریخ اسلام را کسانی که
بدیده غور و امعان مطالعه کرده باشند ، عین الیقین
میدانند که خواه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و خواه در زمان خلفای ذیشان اسلام رضی الله عنهم بلاد
و اوطانی را که فاتحان ذیشان اسلامیان فتح کردند
بجز اینکه کردن های جبارانه و مستکبرین را شکسته عالم را

(۷۹)

از قید اسارت و جور و استبداد رهایی داده عدل، انصاف
راحت، امنیت، حریت را تأمین نمود و اندک دیگر چه
کرده اند ! اکر یکان یکان مثالهای تاریخیه را درین
خصوص بیان نمائیم سخن بدرازی می کشد .

و هم چه حاجت ! یکبار ملاحظه فرمائید : وقتیکه
اولبار دین مقدس اسلام بنشر انوار هدایت آغاز نمود
در دنیا ای که اسلامها بران غلبه و ظفر یافتند آیا چه قدر
ملیها بران قایم و موجود بود ؟ حال آنکه در وقت حاضر
چون نظر کنید ؛ همه ان ملل را موجود می بینید نه تنها
مانند دیانتهای کلان نصرانی و موسوی ؛ بلکه
به امتیازات دینی و قومی هیچ یک قوم و ملت تابعه خود
غرضدار نشدند !

بنابرین در نظر اسلامیت چیزیکه از (وطن)
میکویند به اینصورت دیده میشود که وطن مانند یک
والده ایست که بر هفت هشت اولاد ذکور و اناث
خود - اکر چه هر کدام به اخلاق و عادات مختلف
باشند - و آنده گری خود را اجر امیکند و هر

(۸۰)

مملکتی که در زیر بیرق حمایت و تابعیت اسلام ذرا آمد
آن ملک و وطن یکی از اولاد ما در وطن اسلام گفته
شد . مثلاً همینکه مبلغین و فاتحین اسلام در زمان خلیفه
ثالث در حدود افغانستان آمده دین حق را تبلیغ
نمودند ، و افغانها هم دین مبین را قبول کردند از
همانم افغانها و افغانستان یکی از اولاد والد و وطن اسلام
معدود گردیده بموجب امری (انما المؤمنون اخوة) از
برادران اولاد وطن اسلام بحساب آمد !

و ازین است که در اسلامیت يك وطن جدا گانه
مشخصی ذکر نشده است . هر گاه اسلامیت يك وطن
معین و مشخصی میداشت میبایست که مکّه مکرّمه یا مدینه
منوره را بنام (وطن حقیقی) مسلمانان تعیین و مقرر
میفرد نمودند ، و تمامت عرب را اولاد آن وطن گفته
دیگر ملل اسلامیة ازین شرف محروم میباید . حال آنکه
اینچنین يك چیزی هم نشده است . زمین را میراث عباد
صالحین مقرر فرمود نه مخصوص عرب و عجم و ترك و افغان
و هندی و غیره ! و عباد صالحین همان بزرگواران دین

(۸۱)

بودند که قدم بر قدم بقوانین عدل و انصاف و اخوت
و اتحاد شریعت غرای محمدیه (ص) پیروی حرکت نموده
زمین را مالک شدند !

هزار افسوس که چنانچه همه فضایل و محاسن مدنیّه
را اسلامیت وضع نموده و رفته رفته خودشان فراموش
کرده ، فرنگان آنرا بدیدگر لباس و نشان و دیگر نام
و عنوان بخود منسوب کردند ، این مسئله (وطن مشترک) را
تیر بعد از بسیار وقتها ادراک کردند ، اما بصورت بسیار قوی
و شدید به اجراءات و فایده برداشتن از آن آغاز نهادند .
آن اروپایی که تا یکچند عصر پیشتر غیر دین خود
شان را بهم وطنی و هم شهری کوی هم قبول نمی کردند
بلکه با آن اشخاصی که در مذهب هم چیزی مخالفی
با هم داشتند بنظر ملعون نظر میکردند ، رفته رفته
این نکته مهمه وطن مشترک اسلامی را که اس
الاساس فتوحات جهانگیری شمرده میشود بچنان
یک اسلوبی از خود کرده پیش بردند که اکثر کره
زمین را تسخیر و استیلا نمودند !

(۸۲)

والحاصل معنی " وطنی را در اسلامیت همین وطن
مشترک در بر میگیرد که اساس آن بر اتحاد و اخوت
همه مؤمنین و عدل و مساوات و آزادی همه اقوام
روی زمین مبنی بوده است . او روپا اگر چه تقلید
کردند . ولی چون ساخته کی و غرضی بود ؛ و اصلی
و معدنی نبود مدینیت غیر فاضله را نتیجه بخشید ، و
اگر چه لباس ظاهر از راهبان لباس وطن مشترک اسلامی
نشان میدادند ؛ و ملتهارا در اول بهمان اصول و قواعد
رام و آرام بخود میساختند ؛ اما در حقیقت حال باقیها
قسم نیرنگها و حیلها را ضمناً در سلب نمودن همه
حقوق آنها کوشش ورزیدند .

درینوقت همه ملت های روی زمین بر حیل و دسیسه
شان واقف گردیدند . و بر هر چیزی دانا شدند . ولی
افسوس که کار از کار گذشته است !



(۸۳)

— § —

« (وطن سیاسی) ».

از وقتیکه دولتهای ماورویا این ترقیات خارقه نما ،
و این جهانگیریهای حیرت بخشارا اجرا کرده اند
و اسلامها بعکس آن در ملک باختن و زبون شدن رو
نهادند ، بنام (علم حقوق دول) يك علم جدیدی در میان
برآمده ، آن علم بنام (وطن سیاسی) يك وطن دیگری
نیز بوجود آورده است .

وطن سیاسی سراسر جدیديك چیز است که مدعا
از مالک مفتوحه و یا کشف کرده کی شاست ، او رو یا
وقتیکه بسیاحت و کشفیات آغاز کردند ، بسی
قطعات مجهوله ، و اراضی واسعة کشف و پیدا کردند
که پیشتر هیچ خبری از آن نداشتند ! مثلاً قطعه جدیدی
امریکای شمالی و جنوبی ، و قطعه اوسترالیا و جزایر او
قیانوس الهندی ، و اراضی واسعة هندستان که در بعض
افسانه های حکایات اساطیری آنرا شنبه ، و بنجیاخانه
های پرستانها ، و بوهای خوش دارچینها و میخکها

(۸۴)

وزنجیبیل‌های آنسر زمین خزانہ آسا آبهای دهن‌شان
میرنخت و غیره را بدست آوردند . و از اهالی
بسیار وافر و زمین تنک پرفشار خود به آنجاها مردم
فرستاده اسکان نمودند ، و آنها را بر آنها مسلط نمودند ،
با اهالی خود ها نجارا برای منافع شخصی و مالی
خود بکار انداختند .

این است که انجاها را (علم حقوق دول) از اجزای
متعمه لاینفک هر دولتی که بران متصرف و مستولی شده
است می‌شمارد که چون بحقیقت نظر کرده شود اینهم
يك چیز است که معنی (وطن مشترك) را بیک قالب
دیگر ، و اصل موضوع آنرا تحریف کرده بیک فقره
قانونیه آنرا جلوه گر ساخته اند !

زیرا آن ملت‌هایی که مستملکات و مستعمرات
خود را (وطن سیاسی) گفته بران حکمرانی میکنند ،
مانند اصول دین مقدس اسلام در (وطن مشترك) نیست
که آن وطن‌های مفتوحه یا مکشوفه خود را عیناً وطن
خود دانسته دوست داشته باشند ؛ و خود را در همه حقوق

(۸۵)

انسانیت با همه انسانهای آنجا بلا استثنای مساوی و برابر
شمردن معامله کرده باشند . فی ، بلکه اروپا ارتباط
حسی و معنوی شان با مستعمرات - یعنی وطن
سیاسی شان تنها از جهت منافع و فواید است که از آنجاها
برای شان برسد . درجه محبت شان و درجه فداکاری شان
نیز نسبت بفواید و منافعیست که از آن وطنها برای شان
حاصل آید . اگر منافع بسیاری از آن برداشتنی باشند
در خصوص محافظه آن نیز همانقدر فداکاری می کنند .
و اگر کم باشد فداکاری شان نیز کمتر است . مثلاً
دولت انگلیز که هندستان را از آن کلستان زیاده تراهمیت
میدهند و در آنرا فداکاری می کنند بسبب فواید و منافع
فعلیست که خزینه های لایعد و لایحصای خود را از آن
بر کرده اند .

— § —

نتیجه

رساله عاجزانه (وطن) با هر گونه تاب و شکن

(۸۶)

هرآنقدر معلوماتی که در خصوص این کلمه سهل اللفظ
 صعب المعنی ، از تتبع و مطالعه آثار بسی ارباب ذکا ،
 و نیز از قریحه ناقصانه عجز انما که لازم میدانست تا به
 اینجا بعرض معلومات پرداخت . درین هم هیچ شبهه
 نباید کرد که در خصوص وطن و محاکمات فلسفیه آن
 ازین بیشتر سخن گفتن انسانرا بدیگر و ادبها سوق
 داده از دایره بحث خارج میسازد . و بدیگر مباحث
 علوم اجتماعی و حقوقیه و اخلاقیه جهت تعلیق پیدا
 کرده رساله را بقباله میکشاند . مقصد از نوشتن و مغز
 سر خوردن از ان همین یک چیز است که (حب وطنی)
 را در دلهای ابنای وطن کاشتن است .

هر عصر هر زمان از خود بسی مقتضیات و لوازماتی
 دارد که انسانهای آن عصر و زمان مجبور میشوند که
 بر همان مقتضا و همان لزوم ، خط حرکت خود شانرا
 تعیین و بر همان خط حرکت ، روش و رفتار خود را پیروی
 و تعقیب کنند . هیچ قرنی نیست که نسبت به نقصانهای
 قرون سابقه مکملتر دیده نشود . هر قرن هر زمان همان مقصد

و مسلك مقتضى خود را قابل اجرا و مقرون حق و صواب
میشمارد . هر عصر ، يك روش نو ، يك اخلاق و اطوار
نو ، يك احكام و معاملات نو دارد كه انسانهاى آن عصر
و اوان نام آنرا (استعداد زمان) نهاده بر مقتضای آن
بحركت كردن كوشش میورزند . بنابراین چون وطن
نام مجموعه اسرار قدرت درین عصر ها و زمانها يك
اهمیت و موقعیت عظیمی حاصل کرده ، و از اهمیت
و موقعی كه در اعصار سابق داشت يك جهت فایده
برداشتن نیز بران علاوه گرفته كه همین فدا كاریها
و جانسپاریها و سخت جانیانی كه درین جنگهای
رستاخیز آسای عمومی میشنویم ، — و شنیدنش خیلی
شیرین و آسان مینماید ، و عملیاتش از ترك جان نمودن
باربار دشوارتر و گران می آید — همگی را سبب یگانه
همین جهت فایده برداشتن حب وطنی شده است .

در شدیدترین هنگامه های رستاخیز جنگ موزیکهای
عسکری لآره های (حب وطنی) ، ترانه های (غیرت
ملتی) را مینوازند ! همینكه این ترانه ها و نغمه ها را

(۸۸)

صفوف آهنین عسکر میشنوند بچنان جوش و خروشی
مید رابند که غاز زهر دار را ، رایحه طبله عطار ،
بومبه های طیاره ها را لکه های ابر رحمت بار ،
کله های صدمنی را خوار و بمقدار دانسته براستحکام
فولادی ، و خا رزار های آهنی بی محابا میدوند ، و بر
قدمه ها و پشته های جسدهای همدیگر خود بالا برآمده
بر کنکر های آن قلعه های فولادی بیرق شرافت
فتح ملتی خود را میخلانند !

در آغاز فتوحات اسلامی در راه حصول وطن
مشارك اسلامی در وقت مقاتله اعدا صدها و هله های
(الله اکبر !) کار این نغمه ها و ترانه ها را مینمود.
بمجردیکه از طرف سر عسکر اسلام بصدای هیبت
نمای (الله اکبر !) بولی هجوم داده میشد ، روگردانیدن
بعد از آن بر مسلمان حرام میشد !

خلاصه و نتیجه اینکه برای ما ملت افغان ، خاک
پاک مقدس (افغانستان) از جهت معانی مختلفه و محاکمات
حکمی که تا به اینجاد را مخصوص صرف شد صفت (وطن

(۸۹)

حقیقی) را در بردارد ؟ و از جهت نقطه نظر دین
مبین سید المرسلین (ص) ؛ صفت (وطن مشترک) را
که عبارت از کلمه طیبه ، و نقطه اتحاد جامعه اسلامیه
را باشد حایز میباشد . لهذا بر ما از هر جهت فرض
و واجب است که حب آزادی و دل بکاریم ، و بسودای
آن عشق بداریم ، و حس رقابت و حرص و غضب که
از بدترین صفات است - در باب از دست ندادن آن
معمشوق حقیقی خود شعار خود سازیم ؛ به تعصب تمام
در راه محافظه و مدافعه آن بکوشیم ! چونکه دین ما
بادشاهی و سلطنت ما ؛ پدر مادر ، زن فرزندان ؛ شرف
و افتخار ملتی ما همین وطن مقدس ماست . اگر
اینچیزها بر ما عزیز و گران نباشد چه خواهد بود !
بیدینی ، بی سلطنتی - یعنی که سلطنت از دین و ملت
خود انسان نباشد - بی پدری بی مادری و غیره را
که دوست دارد که ما دوست داشته باشیم !
این است که تا بدینجا هراچه درینخصوص لازم
بود عرض انظار قارئین کرام نموده حال بر دعای

(۹۰)

واجب الادای بقای سلطنت بادشاه مقدس خود
اعلیحضرت سراج الملة والدين و ترقی روز افزون
دولت متبوعه مقدسه خود و نکهبانی وطن مقدس خود
از شر دشمنان دین ، ختم مقال نموده يك نشیده
عاشقانه وطنیه را که قبل از چند سال از طبع حقیرانه
سرزده و در (براکنده) نام مجموعه اشعار عاجزانه
در مطبعه مبارکه (عنایت) بطبع رسیده برای
تنشيط طبع قارئین کرام از انجا بالمناسبه نقل نموده
جلوه پیرای عیون اولی الا بصار میداریم :



(۹۱)



عشق وطن

هر کس که دل بعشق وطن کرد مبتلا
ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجد
قول رسول بر حق ما اینچنین بود :
حب وطن اساس به ایمان و دین بود
حب وطن بخاک و گل و چوب و سنگ نیست
زیرا بخاک و سنگ قرار و درنگ نیست
حب وطن بمیوه و گلزار و باغ نیست
حب وطن بکوه و بصحرای و راغ نیست
حب وطن بشهر و بهانه‌ار و مزرعه
نبود چرا که پر شده دنیا به این همه
اینها عوارضست و محبت نه عارضیست
آن جوهریست خاص که از قبض معنویست

(۹۲)

حب وطن معانی دیگر بود و را
کز حب خاک و سنک و درخت آمده جدا
اینگند چیز باعث حب وطن بود
گویم ترا که تجربه اهل فن بود :
تشکیل جسم و جان بشر زاب نطفه شد
آن اب هم ز جوهر خون اب بسته شد
خون از غذا و اب و هوا حاصل آمده
از امتزاج این همه ان کامل آمده
خاک وطن بود که پدید آورد غذا
خاک وطن بود که شدش اب و هم هوا
خاک وطن بدایت تشکیل هر وجود
کردست با هزار جدو جهد و تار و بود
خاک وطن به حکمت حی قدیم فرد
از بدء جسم و جان بشر ابستدار کرد
حسن بصر که نعمت عظمای خالق است
اول بخاک پاک وطن در تعلق است

(۹۳)

سمعت قوتیکه سمیع علیم حی
احسان نموده است به انسان نیک پی
اول صدای بکوش ز حب وطن رسید
صوتیکه بشنود همه ز اهل وطن شنید
نطقست خاصه بیکه خداوند لایزال
فرق بشر نمود ز حیوان باین کمال
اول کلام چون زدهاں میشود برون
نطق زبان اهل وطن کشته رهنمون
اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت
ذوق از وطن بدایت لذات رزق یافت
اول قدم بمشی چو آغاز می کند
از لمس خاک پاک وطن ناز می کند
اول نفس که باعث مدحیات بود
از آن هوا ست کان وطن را محاط بود
پس کرمراجعت سوی وجدان کنی بجد
وان گاه فکر این همه اسباب بیعده

(۹۴)

یابی زهر عشق وطن خویش را مطیع
مجبور حب اوست شریفست کروضیع
ای خاک پاک عاشق افتاده توام
با جسم و جان فدائی دلدادۀ توام
مجبور حب تست حواس و قوای من
عشقت زهر هر مرض من دوائی من
باشنو که عشق از چه به انسان شود بلا
تا گویمت ز قبول حکیمان پردها
هر نقطه که جمع درو شد حواس خمس
سمع و بصر مشام و دگر حس ذوق و لمس
معشوق نام مجمع این پنجگانه است
عاشق همانکه جمع حواسش بهانه است
معشوق من وطن بود از این سبب که او
مجمع زهر جمله حواسم شده است او
عاشق از ان منم که جمیع حواس را
کردم بخاک پاک وطن جمع و باجمع

(۹۵)

عشق وطن حواس و دل و جسم و جان من
مربوط کرده است بخود با هزار فن
چون اصل فطرت و نسب و قوم و ملت
چون جسم و جان و رنگ و زبان شکل و هیئت
چون آب و جد و جد و ما در ز هفت پست
از است و در تو بوده و در خاک تو بخفت
چون جمله حواس من از جمله وجود
کردست با تو رابطه از جمله تار و پود
پس عشق تو جسان ز سر من بدر شود
با تیر اندرون شد و با جان بدر شود
شد سالها که داغ جدائی و فرقت
میسوخت همچو شمع دل و جان عاشقت
شبهایاد وصل تو بی خواب مانده ام
در روزها بفکر تو در تاب مانده ام
هر علم و فن که خوانده و تحصیل کرده ام
نیت برای خدمت و نفع تو بوده ام

(۹۶)

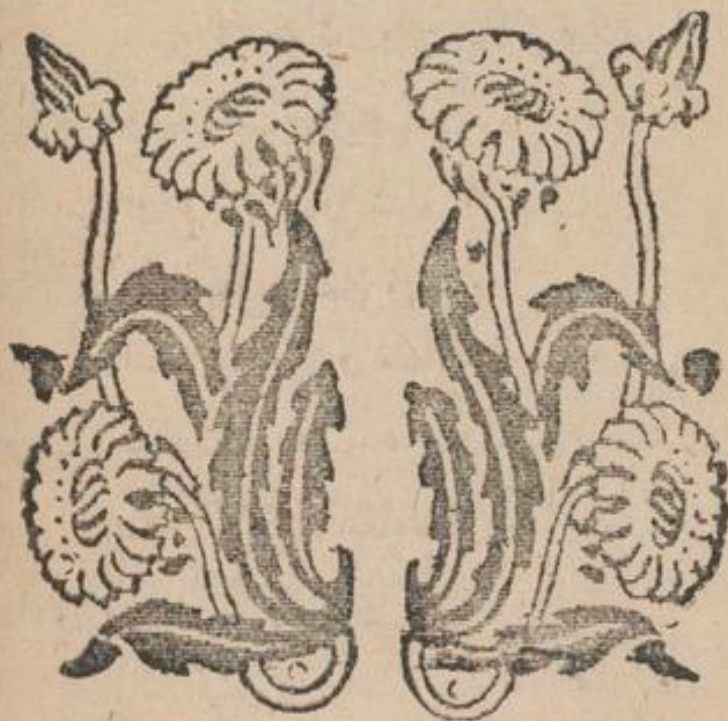
نیت به از عمل چونِ کریم گفت
امیدم از بود که همان نیتم برفت
جمله گناه و روسیه و بدی من
پوشد خطا و جمله صفات ردی من
الله ذو الجلال که علام غیب است
داند که فکر و نیت من خالص و صفاست
ای خالک پاک وای وطن خوش زمین من
معشوق من حبیب من و دلنشین من
مسمود باش و شاد بزی تاابد بمان
در حفظ و در ترقی و معموری و امان
از شر دشمنان شریر قوی بد
محفوظ باد خالتو در حضرت احد
در مسلك تمدن عمران و برتری
در علم و در صنایع و در هر هنر وری

(۹۷)

رشد آور بلاد تمدن نشان شوی
در شرق همچو شمس درخشان عیان شوی
اینها و اهل تو ز فیوضات اتفـاق
کردند بهر یاب و بر ایند از تفـاق
گردند یک وجود و نمایند دست یک
بندند جمله کی کمر همت و کـمک
از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن
از بهر اخذ صنعت و هم عسـکری شدن
خلاق ذوالجلال عنایت کند ترا
انواع عزت و شرف و نعمت و بـنا
امنیت عمومی و حق و حقوق و عدل
آسایش و رفاه و مساوات و علم و عقل
خیریت و سعادت و ثروت نظام و نظم
قانون حرب و نظم سیاسی و جـند رزم
آزادی و تجارت و صنعت زراعت
مال کثیر و راه وسیع و عمارت

(१८)

—

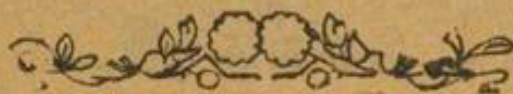


(ج)

این جنگ عالمسوزی که در وقت حاضر در شعبه افشانی
آمده از جنگهای اخیرترین سیستمها و فیشهای فن حرب و فن
است شمرده میشود که با آخرترین طرز سیاست و قواعد
نک بعمل آمده است .

بنام علیه تاریخ محاربه روس و ژاپان را ضرور بخوانید ،
برای مطالعه این تاریخ حرب حاضر شمارا يك استعداد کامل
ماصل آید . چونکه بحر ضیاء و ژاپلین و تحت البحر و يك چند چیز
میبوی و طبیعی دیگر باقی جمله اسلحه بری و بحری را آخرترین
نشه های جنگی و سیاسی فن حرب و سیاست در همین حرب
روس و ژاپان از قوه بفعل آمده است .

به قیمتهای معین آن از نزد عبدالرؤف خان سر مرتب
طبعة مبارکه عنایت در ده افغانان ، و از دکان حاجی
علام محمد خان ، و باز محمد خان تاجران کتب در متصل مدرسه
شاهی دستیاب شده میتواند !



This book belongs to (Mirghulam
Muhammad) (د) Sahul.

اعلان

کتاب مستطاب سراج التواریخ
تاریخ مردولت وملت آئینه چهره نمای آن دولت وملت
است که بمطالعه آن مردم وهر زمان خود را در آن دیده به آرایش
و پیرایش حسن خداداد مستعد بکمال خود کامیاب می آید
آیا کیست که این کامیابی را نخواهد و این آرایش و پیرایش
را آرزو نکند؟

(آرزو کنندگان)

در نفس ارك مبارك به تحویل خانه جناب محمد ولی خان
آقای سر جماعه .
در بازار ارك به دکان عبدالله خان تاجر چون رو آرند ،
بقیمتهای مختلفه نسبت بجلد آن کتاب مستطاب مذکور را
بدست آورده میتوانند .



